

ترجمه‌ی تقریظ حضرت آیت‌الله العظمی

سید شهاب الدّین حسینی مرعشی نجفی (قدّس سرّه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خدای را بر فضل و بخشش او و سلام و درود بر اشرف پیامبران و پیشوای سفیران الهی، سید و سالار ما، ابوالقاسم محمّد و بر خاندان او که چراغ تاریکی‌ها و روشنگر شب‌های تیره و تارند.

اما بعد، بر هر که گوش سپارد و دل حاضر بدارد پوشیده نیست که مسأله‌ی جانشینی پس از پیامبر گرامی اسلام ﷺ از مهمترین مسائلی است که بحث و نظر در میان دانشمندان اسلامی و بزرگ مردان اهل قبله بر محور آن دور زده و بر سر آن مشاجره و درگیری میان آنان بر پا بوده است.

از همین رو، اسبان تیز تک خامه‌ی مؤلفان دو فرقه‌ی شیعی و سنّی در این میدان به جولان پرداخته، برخی پیشتاز و برخی عقب مانده و گروهی دیگر به دنبال این دو، در تاخت و تاز بوده‌اند و در پایان این مصاف که گام‌ها به هم در پیچید، برخی گوی سبقت را رانده، کامیاب و موفق شده‌اند. در پی این مباحثات و مناظرات، خامه‌ها به تحرّک در آمده و صدها و هزارها رساله و کتاب، مانند «مباحثات حسنیّه» و امثال آن، به رشته‌ی تحریر در آمده است.

از بهترین این رساله‌ها در روانی عبارت، شیوایی کلمات، استحکام مطالب و متانت هدف و اتقان ادله و مطالبی که بدان استناد شده است، کتاب «مؤتمّر علماء بغداد» یا (اجلاس علمای بغداد) است که با کمی حجم و اندازه و سبکی وزن، حاوی مسائل مهمّی از مناظراتی است که میان عالمی سید و علوی نسب و شیعی مذهب و عالمی قرشی و عباسی نسب و سنی مذهب، در بغداد، در محضر ملک‌شاه سلجوقی و با نظارت وزیر فاضل وی، مورّخ متتبع و ماهر، خواجه نظام الملک خراسانی (در گذشته به سال ۴۸۵ هجری قمری)، مؤسس مدرسه‌ی نظامیّه بغداد، صورت گرفته و در نهایت، برهان و منطق عالم علوی در این مباحثات فائق و غالب آمده است.

به جان خودم سوگند، که اگر وابستگان به فرقه‌ی وهابیت و علمای سنت و جماعت و اهل فضل آنان در این مناظره دقیق شوند و به دیده‌ی انصاف در این بحث بنگرند، بی تردید آن را شفاى هر بیمار و زلال هر تشنه لب خواهند یافت.

مؤلف کتاب

باید دانست که «مقاتل» نام تنی چند از علما است، از جمله:

۱- مقاتل بن بشیر عجلی کوفی که از شریح بن هانی روایت کرده است.

۲- مقاتل بن سلیمان ازدی خراسانی، مفسّر مشهور (در گذشته به سال ۱۵۰ هجری قمری در بصره) که نظریات و سخنان او در کتاب‌های تفسیر مذکور است و او از مشهورترین

کسانی است که بدین نام معروفند، به گونه‌ای که هر گاه نام مقاتل بدون ذکر پدر یا هر قید دیگری برده شود، او منظور است. ولی مؤلف این کتاب هیچ کدام از این دو تن نیست، بلکه چنان که مورّخ بزرگ، **ابن خلّکان** در کتاب «وفیات الاعیان» ذکر کرده است، وی مورّخ جلیل و دانشمند مورد اعتماد و پژوهشگر سترگ: ابوالهیجاء، شبل الدولة، **مقاتل بن عطیة بن مقاتل**، بکری نسب و حنفی مذهب، از علمای سده‌ی پنجم و **داماد خواجه نظام الملک** است که پس از کشته شدن خواجه، او را بدین شعر، مرثیه گفته است:

«وزیر، نظام الملک، درّی گرانبها بود که خدای رحمان
 او را به زیور شرف و فضیلت آراسته بود؛ درّ گرانبهای که
 روزگار بهای او را نشناخت و خداوند، از روی غیرت خویش،
 او را به صدفش بازگرداند».

خواجه در بغداد، پایتخت حکومت عباسی، سکونت داشت و هنگام مناظره و مشاجره‌ی آن دو (عالم شیعه و عالم سنی) در مجلس حضور داشت و ملک‌شاه میان طرفین مناظره داوری می‌کرد و خواجه وزیر نیز هرگاه ملک‌شاه نظر او را می‌خواست او را تصدیق می‌کرد.

چگونگی چاپ این کتاب

از نسخه‌ی این کتاب خبری نبود؛ تا این که خدای متعال یکی از فضلای موقّق داشت تا آن را به بهترین وجه و اسلوب چاپ کند. پس از نیاب شدن چاپ اوّل، سید بزرگوار، یاور اجداد کرام خود، مروج مذهب متین اهل بیت و دانشمند

پرنشاط در نشر فضائل و مناقب آن خاندان، حجة الاسلام حاج سيّد هداية الله مسترحمی- که مجدش مدام و سعادتش پایدار باد- به چاپ مجدد و تکثیر آن به طریق افست با هزینه‌ی برخی مؤمنان خیر و بندگان نیکوکار خدا اقدام کرد که خدای سبحان به همه‌ی آنان جزای خیر دهد و از زلال معرفت بی‌پایان خود سیرابشان سازد، در روزی که هیچ کس سیراب نشود مگر آن کس که با دلی پاک و سالم به پیشگاه خدا وارد شود.

در پایان، از برادران خود، شیعیان خاندان رسول اکرم اسلام، به ویژه محصلان و دست‌اندرکاران امر آموزش و پرورش انتظار دارم که این کتاب را مطالعه کنند و از انوار آن روشنی گیرند. خدای بزرگ آنان را از هر آفت و گزند پاسبدارد و توفیق ایشان را در فرا گرفتن علوم دینی و احکام شرعی پایدار سازد، نه به یک آمین که هزاران آمین و خدای رحمت کند بنده‌ای را که آمین گوید.

این مطالب را به قلم و انگشتان خویش نگاشت و بادهان و زبان خویش گفت، بنده‌ی دردمند و مسکین، خادم علوم اهل بیت علیهم‌السلام ابوالمعالی شهاب‌الدین حسینی مرعشی نجفی، که خداوند او را در آخرت با اجداد طاهرینش از آل طه و یاسین محشور کند و در دنیا به زیارت مشاهد شریفه‌ی آنان موقّی گرداند.

سحر شب شنبه، هفتم صفر الخیر ۱۳۹۹ هجری قمری

مشهد سیده‌ی بزرگوار فاطمه‌ی معصومه (روحی فداها)

شهر قم، مأوای آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده

و الصَّلَاة و السَّلَام عَلٰی مَنْ بَعَثَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ،

مُحَمَّدَ النَّبِیِّ الْعَرَبِیِّ وَ آلِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ

وَ عَلٰی أَصْحَابِهِ الْمُطِیْعِیْنَ؛

کتاب حاضر ترجمه‌ی فارسی کتاب «مؤتمر علماء بغداد»

تألیف مقاتل بن عطیه، داماد خواجه نظام الملک طوسی است که به زبان عربی نگارش یافته است. این کتاب شرح مناظره‌ای بین علمای شیعه و علمای اهل سنت است که به امر سلطان ملک‌شاه سلجوقی و با نظارت وزیر دانشمندش نظام الملک انجام گرفته است. **سلطان ملک‌شاه سلجوقی** متدین به اسلام و از فرقه‌ی اهل سنت بود، لیکن پیرو عقل و وجدان بیدار و دوستدار علم و علما و در عین حال بسیار شائق به کارهای سرگرم‌کننده و علاقه‌مند به شکار حیوانات بود.

وزیر ایرانی او، **نظام الملک ابوعلی حسن طوسی**، از

اهالی طوس خراسان و مردی عالم، فاضل، زاهد و حقاً روگردان از دنیا بود که اراده‌ای قوی و محبت زیادی به خاندان عصمت علیهم‌السلام داشت. او دوستدار علم و اهل آن و پیوسته در

جستجوی فرصت مناسبی برای اشاعه‌ی احکام دین و نشر علوم بود و به همین منظور مدرسه‌ی نظامیه را در بغداد بنا کرد و برای دانشجویان دینی شهریه و حقوق ماهانه مقرر داشت. او همیشه یار و یاور فقرا و تهی‌دستان و افراد کم‌درآمد بود و توجه کامل به آنها مبذول می‌داشت.

انگیزه‌ی مناظره

روزی یکی از علمای بزرگ شیعه به نام **حسین بن علی علوی** نزد ملک‌شاه سلجوقی آمد و ساعتی در آنجا به گفتگو نشست. پس از رفتن او، یکی از اهل سنت که حاضر در مجلس ناظر بر گفتگو بود، در حق آن جناب بدگویی کرد.

ملک‌شاه با تعجب پرسید: برای چه بدگویی و استهزای کنی؟

مرد سنی معروض داشت: مگر سلطان او را نمی‌شناسد؟! او از کافران است که خداوند آنان را لعن فرموده است.

ملک‌شاه: چگونه کافر است؟ مگر مسلمان نیست؟

مرد سنی: نه، هرگز مسلمان نیست، بلکه شیعه است.

ملک‌شاه: یعنی چه؟ مگر آنان یک فرقه از هفتاد و سه فرقه‌ی مسلمانان نیستند؟!

مرد سنی: نه، آنان به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان معترف نیستند.

ملک‌شاه: آیا ممکن است مسلمانی به زعامت و رهبری این سه نفر معترف نباشد؟!

مرد سنی: بله شیعیان از این دسته افرادند.

ملکشاه: اگر اعتراف به زعامت و رهبری این سه نفر از اصحاب پیغمبر ﷺ ندارند، پس چگونه مردم ایشان را مسلمان می‌نامند؟!
مرد سنی: به همین جهت به عرض رساندم که جزو کفار هستند.^۱

ملکشاه اندکی در فکر فرو رفت و سپس گفت: ما ناچاریم نظام الملک را احضار کنیم تا موضوع بررسی و از هر جهت روشن شود و بلافاصله دستور داد وزیر حاضر شود. دستور را به اطلاع وزیر رساندند؛ نظام الملک وارد شد، اجازه گرفت و نشست.

مشورت ملک‌شاه با نظام الملک

ملکشاه در مورد شیعه سؤال کرد و گفت: آیا شیعیان مسلمانند؟
وزیر: اهل سنت درباره‌ی شیعه اختلاف دارند؛ بعضی می‌گویند آنها مسلمانند، زیرا «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ» می‌گویند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند و طایفه‌ای می‌گویند شیعیان کافرند.
راوی: ملک‌شاه از آمار و عدد شیعیان پرسید.

وزیر: عدد ایشان را کاملاً و به طور دقیق نمی‌دانم، ولیکن تقریباً نصف مسلمین را تشکیل می‌دهند.

ملکشاه: آیا امکان دارد نصف مسلمانان کافر باشند؟

وزیر: طبق نظر کسی که آنها را کافر بداند، آری؛ ولیکن

۱- آیا رواست که بعضی از بی‌خبران از مبانی اصولی و فروعی شیعه، شیعیان را کافر خطاب کنند. آیا صحیح است که یک عده (مثل ابن تیمیّه و ابن حجر حفتاری و موسی جارالله و احمد امین مصری و جبهانی و ...) بدون تحقیق و بررسی کامل، پا روی حق و وجدان بگذارند و نسبت‌های ناروا و بیجا و بر خلاف حقیقت به شیعیان بدهند، تا جایی که شخصی به نام شیخ نوح، در ضمن فتوای علنی، شیعه را کافر بخواند و قتل شیعیان و اسیر کردن زنان ایشان و غارت اموالشان را واجب بداند؟!

من آنان را کافر نمی دانم.

ملکشاه: می توانی علمای شیعه و علمای سنی را حاضر کنی تا پس از بحث و بررسی و واقعیت مطلب روشن شود؟
وزیر: این امر بسیار مشکل است و از جهتی نگران سلطان و مملکتیم .

ملکشاه: چرا نگرانی؟

وزیر: زیرا قضیه‌ی شیعه و سنی، قضیه‌ی ساده و بی اهمیت و روشنی نیست؛ بلکه قضیه‌ی حق و باطل است که به واسطه‌ی آن جنگ‌ها و کشتارهای بسیار به وقوع پیوسته و خون‌های بسیار ریخته شده و زنان زیادی اسیر شده‌اند و فرزندان بسیاری یتیم و بی سرپرست مانده‌اند و اموال و کتابخانه‌های زیادی به آتش کشیده شده است. کتاب‌هایی نیز به قلم طرفین در این موضوع نوشته شده است.

راوی: **ملکشاه** سخت در تعجب شد و مختصر فکری کرد و گفت: ای وزیر، تو خوب می دانی که خداوند نعمتی بزرگ به من عنایت فرموده و مملکتی پهناور و لشکری بی شمار در اختیار من قرار گرفته است. ما باید خدا را در مقابل این نعمت بزرگ شکر کنیم؛ و شکر ما آن است که در جستجوی حق و حقیقت باشیم و گمراهان را به راه راست هدایت و رهبری کنیم. مسلماً یکی از این دو فرقه (شیعه و سنی) بر حق و دیگری باطل است. بنابراین، بر ما لازم است که راه حق را بشناسیم و از آن متابعت کنیم و باطل را نیز بشناسیم و رهاش سازیم و از آن

دوری کنیم. تو ای وزیر، باید مجلسی از علمای شیعه و سنت و رؤسا و امرای لشکری و کشوری و نویسندگان و منشیان و سایر ارکان دولت تشکیل دهی، تا در این باره بحث و گفتگو شود. اگر دیدیم حقّ با اهل سنت است، شیعیان را به اجبار به مذهب اهل سنت در می آوریم و معتقد می کنیم.

وزیر: اگر شیعیان مذهب اهل سنت را قبول نکردند و معتقد نشدند چه خواهی کرد؟

ملکشاه: آنان را می کشیم!

وزیر: آیا ممکن (و عاقلانه و صحیح) است که ما نصف مسلمانان را بکشیم؟

ملکشاه: پس چاره‌ی کار چیست؟

وزیر: باید مطلب به کلی نادیده گرفته شود و درباره‌اش فکر نشود؛ زیرا برای ما غیر از این راهی نیست.

راوی: گفتگوی ملکشاه و حکیم دانشمند، نظام الملک، به همین جا خاتمه یافت.

لیکن، سلطان شب را با تفکر و تحیر به سر برد، به طوری که خواب و استراحت از او سلب شد و هر لحظه در این فکر بود که چگونه می توان این امر مهّم را اصلاح کرد و حقیقت را یافت. چون صبح شد نظام الملک را طلبید و گفت:

ملکشاه: بسیار به جاست که علمای فریقین را دعوت کنیم تا با یکدیگر گفتگو کنند، تا مادر خلال گفتگو و مناقشه و دلیل و برهانهایی که هر یک برای حقانیت خود می آورند، راه حقّ را

در یابیم و بفهمیم که حقّ با کدامیک است. اگر مشاهده کردیم که حقّ با مذهب اهل سنت است، تمامی شیعیان را با نرمش و آرامش و نصیحت به مذهب اهل سنت دعوت خواهیم کرد و آنان را با ثروت و ریاست و جاه و مقام به مذهب اهل سنت ترغیب و تشویق می کنیم، آنچنان که رسول خدا ﷺ برای تألیف قلوب و کشاندن دل های غیر مسلمانان به سوی دین انجام می داد، تا با این عمل در حدّ توانایی خود خدمتی به اسلام و مسلمین کرده باشیم و وظیفه‌ی مذهبی خویش را انجام داده باشیم.

وزیر: بسیار نظر پسندیده و رأی عالی و خوبی است، لیکن من از تشکیل این جلسه هراس دارم؛ زیرا می ترسم شیعیان بر اهل سنت غالب شوند و دلیل های ایشان محکم تر باشد و اهل سنت در شک و تردید واقع شوند و شبهه در مذهب ما پدید آید.

ملکشاه: آیا چنین چیزی امکان دارد؟ آیا می شود که دلیل های شیعه از دلیل های ما متقن تر و محکم تر باشد و علمای ما از جواب عاجز شوند؟

وزیر: بله، واضح است که غلبه‌ی شیعه بر ما امکان دارد، زیرا آنان دلیل های قاطع و برهان های روشنی از قرآن و احادیث بر صحت عقیده و درستی مذهب خود دارند.

راوی: ملکشاه از سخن و جواب وزیر قانع نشد و به او دستور داد که حتماً علمای طرفین را در یک زمان، به مکانی دعوت کند تا حقیقت روشن شود.

وزیر: برای انجام دادن این امر مهم، یک ماه مهلت می خواهم.

ملکشاه: یک ماه بسیار طولانی است، باید این امر هر چه زودتر انجام گیرد.

راوی: سرانجام مقرر شد پانزده روز بعد جلسه تشکیل شود. در خلال این مدت، نظام الملک ده نفر از بزرگان علمای اهل سنت را که کاملاً بر تاریخ، فقه، حدیث، اصول و جدل تسلط داشتند و همچنین ده نفر از بزرگان علمای شیعه را که اطلاعات وافر و تسلطی کامل به علوم اعتقادی داشتند، دعوت کرد تا در ماه شعبان در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد (که از بناهای خود نظام الملک بود) حاضر شوند و مقرر شد که جلسه با شرایط ذیل تشکیل شود.

شرایط تشکیل جلسه

- ۱- مباحثه از صبح تا شب بدون وقفه ادامه داشته باشد؛ غیر از وقت نماز و صرف نهار و مختصری استراحت.
- ۲- مطالبی که مورد بحث و گفتگو و سؤال و جواب قرار می‌گیرد باید از کتاب‌های معتبر و مورد وثوق باشد و به شنیدنی‌ها و شایعات استناد و استدلال نشود.
- ۳- باید آنچه در جلسه بیان می‌شود، نوشته شود (بدون حذف کلمه یا جمله‌ای).

آغاز بحث و مناظره

روز معین فرارسید و ملک‌شاه در جایگاه مخصوص (در صدر مجلس) نشست. نظام الملک و رؤسای لشکر و امرای کشور و علمای اهل سنت در سمت راست ملک‌شاه و علمای

شیعه در سمت چپ او نشستند. آنگاه، نظام‌الملک به اشاره‌ی
ملکشاه سکوت مجلس را شکست و جلسه را افتتاح کرد،
وزیر: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ الصَّلَاةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
و صحبه؛ به نام خدای بخشنده مهربان و درود بر محمد ﷺ و
اصحاب او. باید صحبت‌ها و بحث‌ها و جدل‌ها مؤدبانه باشد و
واقعاً در جستجوی حق باشیم (زیرا به حسب ظاهر همه‌ی ما
طالب حقیقیم). دیگر این که نباید هیچ کس از ما حاضران در
جلسه به ناسزا و بدی از صحابه یاد کند.

آیا شیعیان همه‌ی صحابه‌ی رسول خدا ﷺ را کافر می‌دانند؟

اعلم علمای اهل سنت که به لقب شیخ عباسی شهرت
داشت، گفت:

عباسی: من با اهل مذهبی که تمام صحابه‌ی پیغمبر را
کافر می‌دانند مباحثه نمی‌کنم.

عالم بزرگ شیعه، «حسین بن علی»، مشهور به «علوی»
(که از نوابغ دهر و مفاخر علمای آن عصر بود) پرسید:

علوی: اهل کدام مذهب اسلام تمام صحابه را کافر می‌دانند؟
عباسی: شما شیعه‌ها همه‌ی صحابه را کافر می‌دانید.

۱- کلمه‌ی «شیعه» به معنی پیرو است؛ و ابن اثیر در «نهاية اللغة» (ج ۲، ص ۵۱۹) و فیروزآبادی در «قاموس» گویند: «و قد غلب هذا الاسم علی کل من يتولى علياً و أهل بيته، حتی صار اسماً لهم خاصاً». یعنی: غالب شده است اسم شیعه بر کسانی که علی ﷺ و اهل بیت او را دوست بدارند، تا جایی که کلمه‌ی شیعه اسم مخصوص دوستان علی شده است و ابوحاتم رازی در «الزینة» می‌نویسد: «اولین نامی که در اسلام در زمان رسول خدا ﷺ به وجود آمد، نام شیعه بود». حمونینی شافعی در «فراندا السمطين» (ج ۱، باب ۳۱، ص ۱۵۶) و حاکم در «شواهد التنزيل» و قندوزی حنفی در «پنابیع -

علوی: این سخت خلاف حقیقت است. آیا علی علیه السلام و عبّاس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) و سلمان و عبدالله بن عبّاس و مقداد و ابوذر و بعضی دیگر، از صحابه نیستند؟ آیا ما شیعیان آنان را کافر می‌دانیم؟

عباسی: مقصودم از همه‌ی صحابه ابوبکر، عمر، عثمان و پیروان ایشان است.

علوی: تو خود سخت را نقض کردی و باطل ساختی. مگر اهل منطق نمی‌گویند که موجه‌ی جزئیّه نقیض سالبه‌ی کلیه است^۱؛ اوّل می‌گویی: شیعه تمام صحابه را کافر می‌داند؛ ولی سپس می‌گویی: شیعه بعضی از صحابه را کافر می‌داند!

المودة» (باب ۵۶، ص ۱۸۰) و ابن مغازلی شافعی در «مناقب» (ص ۳۷) و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» (ص ۱۱۸) و شبلنجی شافعی در «نورالابصار» و جلال الدین سیوطی، که از مفاخر علمای اهل سنتن است و در قرن نهم هجری قمری او را مجدد طریقه‌ی سنت و جماعت می‌دانند، در «درّ المنثور» می‌نویسند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «والذی نفسی بیده انّ هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیامة»؛ فنزل: انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة. یعنی: قسم به کسی که جان من در قبضه‌ی قدرت او است، این مرد [اشاره به علی] و شیعه‌ی او، روز قیامت رستگارند. آنگاه آیه‌ی ان الذین... الخ نازل گردید. حمونیی در «فرائد السمطین» (ج ۱، ص ۱۵۶، باب ۳۱)، و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (ج ۲، ص ۳۴۴)، و سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» (ص ۶۵) و خوارزمی در «مناقب» (ص ۶۳) و ابن حجر در «صواعق» و ابن اثیر در «نهایه» (ج ۳) گویند: «جابر بن عبدالله نقل کرده است که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، علی علیه السلام رو به ما آمد، آن حضرت فرمود: «فَدَأْتَاکُمُ اُخِی»؛ یعنی: برادر من رو به شما آمد. آنگاه به سمت کعبه توجه نمود و دست علی را گرفت و فرمود: «والذی نفسی بیده انّ هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیامة»؛ یعنی: قسم به خدایی که جان من در دست قدرت اوست، علی و شیعیان او در روز قیامت رستگارند. مشابه این دو روایت را سمهودی در «جواهر العقدین»، و ابن صباغ در «فصول المهمة» و میرسید علی شافعی همدانی در «مودة القربی» و ابن حجر متعصب در «صواعق» نقل کرده‌اند.

۱- موجه‌ی جزئیّه آن است که می‌گوییم: بعضی از انسانها عالم هستند، و سالبه‌ی کلیه آن است که می‌گوییم: هیچ انسانی عالم نیست، بنابراین، اگر بگوییم: شیعه تمامی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را کافر می‌داند؛ یعنی، هیچ یک از آنان را مسلمان نمی‌داند، این سالبه‌ی کلیه است و چون این سخن بر خلاف واقع است که موجه‌ی جزئیّه است، پس موجه‌ی جزئیّه نقض می‌کند سالبه‌ی کلیه را.

راوی: چون سخن بدینجا رسید، نظام‌الملک خواست سخنی بگوید که عالم شیعه به او اجازه نداد و گفت: ای وزیر، کسی حقّ سخن گفتن ندارد، مگر وقتی که ما عاجز از جواب شویم؛ زیرا خلط مبحث می‌شود (و چه بسا گفته شود که شیعیان متوسّل به مکر و حيله شدند و وزیر به کمک ایشان شتافت و بالتیجه، غالب شدند) و سخن از مجرای خود خارج می‌شود و آن‌چه منظور است به دست نمی‌آید. سپس ادامه داد:

علوی: ای عبّاسی، معلوم شد این که گفتی شیعه تمام صحابه را کافر می‌داند، دروغ محض و افترا و تهمت است.

راوی: عبّاسی از جواب فرو ماند و چهره‌اش از خجالت سرخ شد و گفت:

عبّاسی: از این مطلب بگذریم، ولیکن آیا شما شیعیان به ابوبکر و عمر و عثمان سبّ و ناسزا نمی‌گویید؟

علوی: در میان شیعیان کسانی هستند که آنان را لعن می‌کنند و کسانی هم هستند که لعن نمی‌کنند.

عبّاسی: شما، آقای علوی، از کدام طایفه‌ای؟

علوی: من از آن طایفه که افرادی را نابجا و بی‌مورد سبّ و لعن می‌کنند نیستم؛ ولیکن آنان که سبّ و لعن می‌کنند دلیل و برهان دارند و علاوه بر این، سبّ و لعن ابوبکر و عمر و عثمان سبب کفر و فسق نمی‌شود، حتّی از گناهان صغیره هم به حساب نمی‌آید.^۱

۱- غزالی می‌نویسد که سبّ و شتم صحابه ابداً کفر نیست، حتّی سبّ شیخین هم کفر آور نیست و ملاّ-

راوی: عباسی رو کرد به ملک‌شاه و معروض داشت:

عباسی: آیا ملک شنید که این مرد چه گفت و چه مطلبی

عنوان کرد؟

علوی: ای عباسی، توجّه تو به ملک و سخن گفتنت با

ایشان مغالطه و خلط مبحث است؛ زیرا ملک، ما را برای بررسی

مسائل و بیان دلایل حاضر کرده؛ نه آن که به او متوسّل شویم.

ملک‌شاه: آنچه علوی گفت صحیح است. آقای عباسی در

جواب چه می‌گویی؟

عباسی: واضح است که هر شخصی سبّ صحابه کند

کافر است.

-سعد تفتازانی در شرح عقاید نسفی می‌گوید: این که جمعی متعصب گویند سبّ کنندگان صحابه کافرند مورد اشکال است و کفر آنها غیر معلوم است؛ زیرا بعضی از علما به صحابه حُسن ظن داشتند و بدی‌های اعمال آنها را نادیده می‌گرفتند، بلکه تأویلات بارده می‌کردند و گفتند که صحابه‌ی پیغمبر از گمراهی و فسق مصون و عموماً پاک و منزّه هستند، با این که علی‌التحقیق اینچنین نبوده‌اند و قضا یایی که بین آنها اتفاق افتاده ثابت می‌کند که آنها گمراه و اهل فسق و عصیان بودند و حسادت و جادطلبی آنها را به اعمال زشت و امی‌داشت و از طریق حقّ منحرف می‌شدند. پس اگر کسی با نقل دلیل از آنها انتقاد کند موجب کفر نخواهد شد؛ چنان که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۶، ص ۲۱۵، چاپ دارالاحیاء الکتب العربیه) گوید: عایشه عثمان را چنین سبّ و ناسزا می‌گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرُوا»؛ یعنی، این پیر خرفت را بکشید که کافر شده است و این اثیر در «تاریخ کامل» (ج ۳، ص ۸۷) نقل کرده است که عثمان هنگام محاصره شدنش گفت: این محاصره به دستور طلحه انجام شده، خدایا او را نابود ساز که امیدوارم هر چه زودتر در خونش بغلتد و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۶، ص ۱۱۷) از ام سلمه نقل کرده که به عایشه گفت: چه شده که به خونخواهی عثمان قیام کرده‌ای با اینکه با او دشمنی می‌کردی و سخنان زشت درباره‌ی او می‌گفتی و او را به نعتل یهودی تشبیه می‌کردی و در (ج ۹، ص ۵) گوید: عثمان می‌گفت من ریشه‌ی عایشه و حفصه را می‌دانم، از این جهت ناسزاگفتن به آنها بر من حلال است و احمد حنبل در «مسند» (ج ۲، ص ۲۳۶) و حلی در «سیره» (ج ۲، ص ۱۰۷) و بخاری در «صحیح» (ج ۲، ص ۷۴) و مسلم در کتاب جهاد «صحیح» و واحدی در «اسباب النزول» (ص ۱۱۸) نقل می‌کنند که در حضور پیغمبر ﷺ غالباً اصحاب مانند ابوبکر و غیر او به هم دیگر دشنام‌های رکیک می‌دادند و گاه یکدیگر را می‌زدند، رسول خدا ﷺ مشاهده می‌کرد و آنها را کافر نمی‌خواند و اصلا حشاشان می‌داد. مسند الامام احمد (ج ۲، ص ۴۳۶) حیاة الصحابه للکاند هلوی (ص ۳).

علوی: نزد تو واضح است، نه در پیش ما. چه دلیل داری بر کفر کسی که بعضی از صحابه را سب و لعن کند؟ مگر نمی دانی کسی را که رسول خدا ﷺ سب و لعن کند، مستحق سب و لعن می شود؟

عباسی: می دانم و اعتراف می کنم.

علوی: پس بدان که رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر را سب و لعن کرد.

عباسی: کجا و چه وقت آن حضرت سب و لعن فرمود؟ چرانبست دروغ به آن حضرت می دهید؟!

علوی: اهل سنت در تاریخ نقل کرده اند که حضرت رسول ﷺ لشکری را به ریاست اسامه، برای حفاظت حدود شام مهیا فرمود. ابوبکر و عمر هم جزء همان لشکر بودند. رسول خدا ﷺ فرمود:

(لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّ جَيْشِ اسَامَةَ)؛

«خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه روی گرداند».

و ابوبکر و عمر به بهانه‌ی بیماری پیغمبر ﷺ نرفتند و از دستور ایشان تخلف کردند. پس لعن آن حضرت شامل حال ایشان می شود و کسی را که آن حضرت لعن کند، شایسته و

۱- درباری این که ابوبکر و عمر جزء لشکر اسامه بودند ر.ک. به: شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید (ج. ۶، ص ۵۲ و ج ۱، ص ۵۹۲)؛ تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۸۶)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۲، ص ۳۹۱)؛ در شرح احوال اسامه ر.ک. به: طبقات ابن سعد (ج ۲، ص ۴۱)؛ حیاة محمد، محمد حسنین هیکل (ص ۴۸۳)؛ سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۹۱)؛ کنز العمال (ج ۵، ص ۳۱۲)؛ تاریخ الیعقوبی (ج ۳، ص ۹۳)؛ تاریخ الخمیسی (ج ۲، ص ۱۷۲)؛ کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۳۴)؛ المسترشد طبری (جلد ۱)؛ الصراط المستقیم (جلد ۲، ص ۳۹۸)؛ ملل و نحل شهرستانی (جلد ۱، صفحه ۲۳، طبع دارالمعرفة).

مستحق لعن مسلمانان است.

راوی: عباسی مدّتی سر پیش افکند و سخنی نگفت؛

ملکشاه متوجّه وزیر شد و گفت:

ملکشاه: آیا چنین است که علوی بیان کرد؟

وزیر: بله، چنین است. اهل تاریخ مطلب را به همین نحو

در کتاب‌های خود نوشته‌اند.^۱

علوی: اگر لعن صحابه حرام و موجب کفر است، پس

چرا معاویه را کافر نمی‌دانید و به فاسق بودن او حکم نمی‌کنید؟

زیرا علی علیه السلام را که به اعتقاد ما و شما یکی از صحابه است،

چهل سال لعن کرد. همچنین سبب شد که پس از مرگش هفتاد

سال علی علیه السلام را لعن کنند.^۲

ملکشاه: این سخن را رها کنید و در باره‌ی موضوع

۱- طبقات الکبری ابن سعد، چاپ لیدن، سال ۱۳۲۵ هجری قمری (ج ۲، ص ۴۱): الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۱۷)؛ چاپ صادر بیروت، سال ۱۴۰۲: تاریخ ابن عساکر (ج ۲، ص ۳۹۱)؛ سیره حلبیّه (ج ۳، ص ۲۰۷، طبع قاهره)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۶، ص ۵۲) کنز العقال (ج ۵، ص ۳۱۲)؛ وملل و نحل شهرستانی (ص ۲۳، ج ۱)؛ عیون الاثر لابن سید الناس (ج ۲، ص ۳۵۶ و ۳۵۵)؛ تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۸۸)، طبع مطبعه حسینیّه بمصر، فی حوادث السنه، الحادیة عشر.

۲- ابن ابی الحدید: در شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۵۶) می‌نویسد: شیخ ما ابو عثمان جاحظ می‌گفت: معاویه در آخر خطبه‌ی نماز جمعه می‌گفت: «اللهم انّ ابا تراب اُحد فی دینک و صدّ عن سیلک، فالعنه لعنا و بیلا، و عذّبه عذاباً ألیماً»؛ «یعنی: (نعوذ بالله) خدایا، اَبوتراب (علی) دین تو را ناقص کرد و راه تو را به روی مردم بست، پس او را لعن کن، لعنی بزرگ و آشکارا، و او را به عذاب دردناک کیفرد» و به خطبای تمام شهرهای اسلامی که در قلمرو او بود نوشت که این جمله را در خطبه‌ی نماز جمعه بگویند، و این کار تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت تا او ممنوع کرد و در روضه الصفا (ج ۳، ص ۲۳) از محمّد خواننده شاه شافعی این شعر نقل شده است:

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست	که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید؟
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق، حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرد
برچین قوم تو لعنت نکنی؟ شرمت باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

دیگری صحبت کنید (چون در خلال سخن مطلب معلوم شد).

آیاشیعیان بدعت گذارند؟!

عباسی: از بدعت‌های شما شیعیان این است که به درستی قرآن و نظم فعلی آن اعتماد ندارد.

علوی: این از جمله بدعت‌های شما در خصوص قرآن است. زیرا می‌گویید قرآن را عثمان جمع آوری کرد! آیا رسول خدا ﷺ از این عمل غافل بود و نمی‌دانست که باید قرآن جمع آوری شود، تا این که عثمان آن را جمع آوری کرد؟ نکته‌ی دیگر آن که، اگر قرآن مرتب و منظم و جمع آوری نشده بود، چگونه رسول خدا ﷺ به اصحاب خود امر می‌فرمود که قرآن را ختم کنند و برای ختم قرآن اجر و ثواب معین قائل بود؟ اگر قرآن جمع نشده بود، پس چگونه پیامبر دستور قرائت آن را از اوّل تا آخر می‌داد؟ آیا می‌توان گفت که مسلمانان در گمراهی بودند، تا این که عثمان آنان را راهنمایی کرد؟^۱

ملکشاه: آیا علوی راست می‌گوید که اهل سنت معتقدند که قرآن به دست عثمان جمع آوری شده است؟

وزیر: بله، مفسرین قرآن و مورّخین چنین می‌گویند.^۲

۱- مورّخین گویند: عثمان قرآن را جمع کرد و سپس سوزانید: «صحیح» بخاری، باب فضائل القرآن (ج ۶، ص ۲۳۶)؛ (سنن) بیهقی (ج ۲، ص ۴۱)؛ «کنز العمال» (ج ۱، ص ۲۸۱)؛ «مشکل الآثار» طحاوی (ج ۳، ص ۴)؛ «محاضرات» راغب (ج ۴، ص ۴۳۳). و بعضی از علمای اهل سنت برای حفظ مقام عثمان گفته‌اند: عثمان خواست با سوزانیدن قرآن‌های دیگر از بروز اختلافات احتمالی در قرآن و قرائتها جلوگیری کند، و غافل هستند که اختلاف قرائت هرگز سبب تجویز سوزانیدن آن نمی‌شود.

۲- سیوطی در «اتقان» (ج ۱، ص ۵۷) می‌نویسد: قرآن در زمان پیغمبر ﷺ جمع آوری نشده بود؛ نیز در (ص ۵۹) و قرطبی در تفسیر خود (ج ۱، ص ۴۹) می‌نویسند: عثمان قرآن را جمع آوری کرد.

علوی: ملک‌شاه بداند که شیعه معتقد است قرآن در زمان رسول خدا ﷺ هم چنان که فعلاً موجود و در دسترس همه است جمع آوری شد؛ نه حرفی و نقطه‌ای از آن کم و نه بر آن افزوده شده است.^۱ ولی اهل سنت معتقدند که بعضی از سوره‌های قرآن ناقص است و بر بعضی افزوده شده و بعضی از آیات آن مقدّم و بعضی مؤخّر گشته^۲ و رسول خدا ﷺ آن را جمع آوری نکرده است، بلکه عثمان در زمانی که به حکومت و امارت رسید قرآن را جمع آوری کرد.

راوی: عباسی (وقت را غنیمت شمرد و از باب مغلطه) گفت:

عباسی: جناب ملک‌شاه توجه دارند که این مرد، عثمان را حاکم و امیر نامید و به عنوان خلیفه‌ی پیغمبر ﷺ از او یاد نکرد.

علوی: بله، عثمان خلیفه‌ی پیغمبر نبود.

ملک‌شاه: برای چه و به چه دلیل عثمان خلیفه نبود؟

علوی: به همان دلیلی که شیعه عقیده دارد خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باطل است.

راوی: ملک‌شاه (که گویی تغییر حالت پیدا کرد) اندکی بر

۱- «احقاق الحق» (ج ۷، ص ۶۳۵): «مناقب» خوارزمی (ص ۵۶): «سیره» ی حلبی، (ج ۳، ص ۳۶۰): «طبقات الکبیر» (ج ۲، ص ۱۱۲): «ینابیع الموده» (ص ۲۸۷): «حلیة الاولیاء» (ج ۱، ص ۶۷): «محاضرات» راغب (ج ۴، ص ۴۳۳) و خوارزمی در «مناقب» از علی بن رباح نقل می‌کند که: علی بن ابی طالب و ابی بن کعب قرآن را در زمان رسول خدا ﷺ جمع آوری کردند و حاکم نیشابوری در «مستدرک» (ج ۴) از زید بن ثابت نقل کرده است که: ما در خدمت پیغمبر ﷺ قطعات پراکنده‌ی قرآن را جمع آوری می‌کردیم و هر کدام را طبق راهنمایی پیغمبر ﷺ در محل مناسب خود قرار می‌دادیم، ولی در عین حال نوشته‌ها متفرق بود. به همین جهت پیغمبر ﷺ به علی ﷺ دستور داد که آن را جمع کند و ما را از تزییع و از بین بردن آن بر حذر داشت.

۲- «محاضرات» راغب (ج ۴، ص ۴۳۳).

آشفته و با تعجب پرسید:

ملکشاه: برای چه شیعه این چنین عقیده دارد؟

علوی: زیرا عثمان با رأی شورای شش نفره‌ای که عمر تشکیل داده بود و خود او هم جزو آن بود حاکم شد. سه نفر یا دو نفر از ایشان عثمان را برگزیدند؛ پس مشروعیت خلافت عثمان وابسته به تعیین عمر است و عمر به سبب وصیت و سفارش ابوبکر به حکومت رسید. بنابراین، حکومت عمر منوط و مربوط به ابوبکر است و ابوبکر به واسطه‌ی انتخاب چند نفر معدود معلوم الحال به حکومت رسید، آن هم به زور شمشیر و اعمال ظلم و شکنجه و پرخاش و سخنان رکیک؛ به همین جهت عمر در حقش می‌گفت:

(كَانَتْ بَيْعَةُ النَّاسِ لِأَبِي بَكْرٍ فَلْتَةٌ مِنْ فَلَتَاتِ الْجَاهِلِيَّةِ،
وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا، فَمَنْ عَادَ إِلَيْهَا فَأَقْتُلُوهُ)؛^۱

«بیعت مردم با ابوبکر قضیته‌ای بی مبنا و بی ریشه به شیوه‌ی جاهلیت بود. امید است خداوند مسلمانان را از شر این قضیته حفظ کند و هر که این گونه رفتار کند، از این به بعد حتماً او را بکشید».

و ابوبکر می‌گفت:

(أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فِيكُمْ)؛^۲

۱- «صواعق» ابن حجر (ص ۸): «ملل و نحل» شهرستانی (جلد ۱، ص ۳۰): «تذكرة الخواص» (ص ۶۱): «نهايه» ی ابن اثیر (ج ۳، ص ۲۳۸): «مسند» احمد (ج ۱، ص ۵۵): «کنز العمال» (ج ۳، ص ۱۳۹): «سیره» ی حلبی (ج ۳، ص ۳۸۸): کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۱۳۵): أنساب بلاذری (ج ۵، ص ۱۵): «صحیح بخاری»، (ج ۸، ص ۲۰۸): «سیره» ی ابن هشام (ج ۴، ص ۳۰۸): شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۲۳ و ج ۶، ص ۲۰): تاریخ ابن کثیر (ج ۵، ص ۲۴۶): تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۰۰).

۲- «الامامة و السياسة» ابن قتیبه (ج ۱، ص ۲۴): کنز العمال (ج ۳، ص ۱۳۲ و ۱۳۵ و ۱۴۱): شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۲۰): «صواعق» ابن حجر (ص ۳۱): «تذكرة الخواص» (ص ۶۲) -

«مرا رها کنید، مرا رها کنید؛ من بهتر و داناتر از شما نیستم و علی [که از هر جهت شایستگی مقام ریاست و زعامت و رهبری و خلافت را دارد] در بین شما مسلمانان است.»

بدین جهت، شیعه معتقد است که خلافت این سه نفر، از ریشه و اساس باطل است.

راوی: ملک‌شاه رو به وزیر کرد و گفت:

ملک‌شاه: آیا علوی صحیح می‌گوید، ابوبکر و عمر چنین

سخنانی گفته‌اند؟

وزیر: بله، تمام مورّخین چنین نوشته‌اند.

ملک‌شاه: اگر این چنین است، پس چرا ما به این سه نفر

احترام می‌گذاریم (و آنان را خلیفه می‌دانیم)؟

وزیر: از گذشتگان خود پیروی کرده‌ایم.

در این هنگام علوی رو به ملک‌شاه کرد و گفت:

علوی: ملک‌شاه از وزیر بپرسد که آیا متابعت و پیروی از

حقّ سزاوار و شایسته است یا پیروی از اسلاف و گذشتگان

(گمراه خود)؟ آیا پیروی کورکورانه از گذشتگان، مخالف با

حقّ و حقیقت نیست؟ آیا مشمول این آیه‌ی شریفه نمی‌شویم

- (الصراط المستقیم) نباطی (ج ۲، ص ۲۹۴): «طبقات» ابن سعد (ج ۳، ص ۱۲۹)، فاضل قوشچی در «شرح تجرید» گوید: «ابوبکر در این گفتارش اگر راست گفته، که صلاحیت برای امامت و زمامداری ندارد! و اگر دروغ گفته، باز هم صلاحیت ندارد، زیرا امام و رهبر و خلیفه باید راستگو باشد؛ چون شرط امامت عصمت از گناه است، چه صغیره باشد و یا کبیره» و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ی شقشقیه فرموده: «فَإِنَّا عَجِبْنَا بِئِنَّهَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَجَ بَعْدَ وَقَاتِهِ»، یعنی، جای بسیار تعجب است که ابوبکر در زمان حیات خود از مسلمانان می‌خواست که او را رها کنند و اقلیلونی می‌گفت و در آخر عمر خود دیگری را به جانشینی معین کرد.

که خدای تعالی در سوره‌ی زحرف، آیه‌ی ۲۲ (در سرزنش و توبیخ این دسته از مردم گمراه) می‌فرماید:

(إِنَّا وَجَدْنَاهُ آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ)؛

«پدران خود را بر آیین و عقایدی یافتیم و البته از آنها پیروی خواهیم کرد».

خلیفه‌ی واقعی پیغمبر ﷺ کیست؟

راوی: ملک‌شاه در حالی که روی خطابش به علوی می‌بود گفت:

ملک‌شاه: اگر این سه نفر خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ نباشند، پس چه کسی خلیفه و جانشین آن حضرت خواهد بود؟

علوی: خلیفه‌ی (بلافصل) آن حضرت، علی بن ابیطالب علیه السلام است.

ملک‌شاه: چرا فقط علی خلیفه‌ی رسول خداست؟

علوی: زیرا حضرت رسول ﷺ آن حضرت را به خلافت، معین و مشخص فرمود و در چندین مورد و مکان به این موضوع اشاره فرمود؛ از جمله، در سرزمین غدیر خم، بین مکه و مدینه (یک فرسخی جُحْفَه، در سفر حجّه الوداع، هنگام مراجعه از حج) که دست علی علیه السلام را بلند کرد و به جمعیت مسلمان حاضر فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاحْذُلْ مَنْ حَذَلَهُ)؛^۱

۱- حدیث شریف: «من كنت مولاة...» به تواتر لفظی و معنوی در کتب اهل سنت دیده می‌شود؛ از جمله در تاریخ ابن جریر (ج ۲، ص ۶۲)؛ صحیح ترمذی (ج ۱۳، ص ۱۶۵)؛ کنز العمال (ج ۶، صص ۱۰۲ و ۱۵۴ و ۳۹۰ و ۳۹۷ و ۴۰۳ و ۴۰۷)؛ خصائص نسائی (ص ۹۳ طبع تهران)؛ سیره -

«هر که من مولای او هستم، علی هم مولای او است. خدایا، دوست بدار هر که او را دوست دارد، دشمن باش با هر که او را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری کند و سرکوب و سرنگون کن هر که او را که قصد سرکوب و سرنگونی او را دارد.»

سپس از منبر فرود آمد و به مسلمانان، که یکصد و بیست هزار نفر بودند، فرمود: «سلام کنید به علی، امیرالمؤمنین». طبق دستور آن حضرت صلی الله علیه و آله مسلمانان یکی بعد از دیگری می آمدند

- حلبی (ج ۳، ص ۲۷۴، طبع بیروت): نورالابصار (ص ۸۷، طبع بیروت، سال ۱۳۹۹ هجری قمری)؛ الفصول المهمة ابن الصباغ (ص ۲۴) الکنی والأسماء دولابی (ج ۲، ص ۶۱)؛ مستدرک نیشابوری (ج ۳، صص ۱۰۹ و ۱۱۰، طبع بیروت) - اخبار اصفهان ابونعیم (ج ۱، ص ۲۳۵)؛ المختصر من المعاصر قاضی یوسف حنفی (ص ۳۰۱)؛ مصابیح السنة بغوی (ج ۲، ص ۲۰۲)؛ تاریخ الاسلام ذهبی (ج ۲، ص ۱۹۶)؛ مجمع الزوائد هیثمی (ج ۹، ص ۱۰۴)؛ ابن حجر در صواعق (ص ۴۵)؛ سیوطی در الحاوی (ص ۷۹)؛ بودر تاریخ الخلفاء (ص ۱۶۹)؛ و درالجامع الصغیر؛ و الذر المنثور (ج ۲، ص ۲۵۹)؛ استیعاب (ج ۲، صص ۴۶۰ و ۴۷۳)؛ جامع الاصول ابن اثیر (ج ۹، ص ۴۶۷)؛ مطالب السننول محمد بن طلحه‌ی شافعی؛ تنکرة الخواص ابن جوزی (ص ۸۵)؛ احمد بن حنبل در مسند؛ ابن حمزه در البیان و التعریف (ج ۲، ص ۱۳۷)؛ کنجی در کفایة الطالب (ص ۱۳)؛ طبری در ذخائر العقبی (ص ۶۷)؛ ابن کثیر در البداية و النهایة (ج ۵، ص ۲۰۸)؛ روح المعانی آلوسی (ج ۶، ص ۱۹۳)؛ تفسیر المنار (ج ۶، ص ۴۶۴)؛ نفحات اللاهوت کرخی (ص ۲۸)؛ تیسیر الوصول ابن الدینغ (ج ۲، ص ۱۷۳)؛ رموز الاحادیث نقشبندی (ص ۱۶۸)؛ ارجح المطالب امرتسری (ص ۵۸۷)؛ تاریخ بغداد (ج ۸، ص ۲۹۰)؛ التاریخ الكبير بخاری (ج ۲، ص ۱۹۴)؛ نظم درالسمطين زرندي؛ عقد الفريد (ج ۵، ص ۵۸)؛ محاضرات راغب (ج ۲، ص ۲۱۳)؛ مناقب خوارزمی (ص ۸۰)؛ مقتل خوارزمی (ج ۱، ص ۴۷)؛ ترجمان القرآن (ص ۸۲۲)؛ مناقب ابن مغزالی شافعی (ص ۱۶)؛ شرح ابن ابی الحديد (ج ۲، ص ۲۲۱)؛ ینابیع المودة (باب ۴، صص ۳۰ و ۵۵)؛ اصابه‌ی ابن حجر (ج ۲، ص ۵۰۲)؛ فرائد السمطين (باب ۱۲، ص ۷۲) و (باب ۱۵، ص ۸۲)؛ تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۳۲)؛ سنن ابن ماجه (ج ۱، ص ۵۵)؛ نشر اللالی (ص ۱۶۶)؛ تنکرة الحفاظ (ج ۱، ص ۱۰ و ج ۳، ص ۲۳۱)؛ وفاء الوفاء سمهودی (ج ۲، ص ۱۷۳)؛ مسند احمد بن حنبل (ج ۱، ص ۵۲) و (ج ۴، صص ۳۸۴ و ۳۶۸)؛ اسباب النزول (ص ۱۱۵، طبع مصر)؛ معرفة علوم الحديث (ص ۶۹، طبع المكتب التجاري بیروت)؛ تفسیر فخر رازی (ج ۳، ص ۶۳۶)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۲، صص ۵ تا ۹۰)؛ غایة المرام هشتاد و نه حدیث از کتب أهل سنت نقل کرده (صص ۴۴ و ۷۹)؛ - نزهة المجالس صفوری (ج ۲، ص ۲۰۹)؛ تاریخ بغداد (ج ۷، ص ۳۷۷)؛ و بیساری دیگر که مجال و فرصت ضبط اسامی همه‌ی منابع در این کتاب نیست. برای آگاهی بیشتر در این باره می توانید به احقاق الحق (ج ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) و الغدیر و عبقات مراجعه فرمایید.

و به علی عليه السلام می گفتند: **السلام عليك يا امير المؤمنين**. ابوبکر آمد و گفت: **السلام عليك يا امير المؤمنين**. عمر آمد و گفت:

(**السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، یَخِ بَخٍ لَكَ یَا بَنَ اَبِیطَالِبٍ، اَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ**؛^۱

«سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، این بزرگی و عظمت بر تو مبارک باد، صبح را آغاز کردی در حالی که مولای من و مولای تمامی مردان و زنان با ایمان هستی.»

ملکشاه از وزیر پرسید: صحیح است آنچه علوی بیان کرد؟ وزیر: بله، چنین گفته اند مورّخین و مفسّرین.

ملکشاه: این سخن رارها کنید و به موضوع دیگری بپردازید. عباسی: شیعه معتقد به تحریف قرآن است.

علوی: چنین نیست بلکه شما اهل سنت به این مطلب اعتقاد دارید و می گوید که قرآن تحریف شده است. عباسی: این دروغ است، دروغی آشکار.

علوی: مگر شما در کتاب‌هایتان روایت نمی کنید که آیاتی درباره‌ی غرانیق بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، بعد این آیات نسخ و از قرآن حذف شد؟

ملکشاه از وزیر پرسید: آنچه علوی ادعا می کند صحیح است؟ وزیر: بله، مفسّرین اهل تسنّن مفصلاً در کتاب‌ها مطالبی در این باره نقل کرده اند.

۱- مسند احمد بن حنبل (ج ۴، ص ۲۸۱)؛ تفسیر فخر رازی، (ذیل آیه‌ی: یا ایها الرسول بلغ...)؛ تاریخ بغداد (ج ۸، ص ۲۹۰)؛ صواعق ابن حجر (ص ۱۰۷)؛ تنکری ابن جوزی (ص ۲۹).

ملکشاه: اگر چنین باشد، چگونه می توان به قرآن تحریف شده اعتماد کرد؟

علوی: ملکشاه بداند که این مطلب را ما شیعیان^۱ نمی گوئیم، بلکه گفتار اهل سنت است. بنابر این، قرآن در بین ما شیعیان معتبر و کاملاً مورد اعتماد است، امّادر نزد اهل سنت چنین نیست.

عباسی: شما شیعیان درباره ی تحریف قرآن، احادیثی در کتاب های علمایتان نقل کرده اید.

علوی: اولاً، اینگونه احادیث بسیار کم است؛ ثانیاً، اینگونه احادیث جعلی را دشمنان شیعه وضع کرده اند تا بین ما شیعیان تشویش ایجاد کنند؛ ثالثاً، راویان و اسناد اینگونه احادیث غیر معتبر و ناصحیحند و آنچه از بعضی از علما نقل شده مورد اعتماد نیست و علمای بزرگ ما که از هر جهت محلّ اعتماد ما شیعیان هستند، معتقد به تحریف قرآن نیستند و قبول ندارند آنچه را شما اهل سنت می گوئید که خداوند آیاتی در مدح بُت ها نازل فرموده و گفته:

(تِلْكَ الْغُرَانِقُ الْعُلَىٰ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَىٰ)؛^۲

۱- قرآن کتاب آسمانی پیغمبر ﷺ اسلام است و هیچ یک از شیعیان را شبیه نیست که قرآن از آغاز اسلام تا امروز به همین وضع موجود بوده و دست خیانت به هیچ آیه ای از آیات آن نرسیده آن را که تحریف کند. زیرا نگهدارنده ی خداوند متعال است که فرموده: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (سوره ی حجر، آیه ی ۹) و این فضیلت مخصوص قرآن است که از هر جهت محفوظ مانده و کلمه ای از آن کاسته نشده و چیزی بر آن افزوده نشده است. از این رو، قرآن همواره میان مسلمانان حجت و دلیل و رهنما بوده است و نیز قرآن دلیل جاویدانی دین مقدّس اسلام است؛ و به همین جهت بدعت هایی که به وسیله نا اهلان در دین مقدّس اسلام به وجود می آید، به آسانی از بین می رود.

۲- الذّر المنثور سیوطی (ج ۴، ص ۳۴۶)؛ أحكام القرآن (ج ۳، ص ۲۴۶، طبع لاهور)؛ تفسیر غرانب القرآن (ج ۱۷، ص ۱۰۴، طبع بولاق)؛ الکشاف (ج ۳، ص ۱۹)؛ و جامع البیان (ج ۹، ص ۱۳۳). قضه ی -

«اینان غرائق بزرگی هستند که از ایشان امید شفاعت است».
ملکشاه: این مطلب را رها کنید (که حقیقت آن بر ما معلوم گشت) درباره‌ی موضوع دیگری سخن بگویید، (و تحقیق و تحلیل کنید).

نسبت‌های ناروا به خداوند!!

علوی: اهل سنت چیزهایی به خداوند نسبت می دهند که لایق شأن خدایی نیست.

عباسی: مثلاً چه نسبتی می دهند؟

علوی: مثل این که می گویند خدا جسم است و همانند بشر است! می خندد و می گرید و دست و پا و چشم و عورت دارد و روز قیامت پای خود را در آتش فرو می برد و با الاغ خود از آسمان‌ها به آسمان دنیا (آسمانی که گرداگرد زمین است) می آید.^۱

عباسی: این نسبت‌ها چه مانعی برای خدا دارد؟ مگر شما شیعیان منکر نسبت‌هایی هستید که قرآن بالصرّاحه برای خدا بیان

- «غرائق» آن است که اهل سنت گویند: هنگامی که رسول خدا ﷺ تحت فشار مشرکین قریش قرار گرفت، از خدا خواست که آیاتی نازل فرماید تا موجب تحبیب و تألیف قلوب مشرکین فراهم شود. آنگاه سوره‌ی والنجم نازل شد و آن حضرت هنگام قرائت آن خواند: «أفرأیتم اللات و العزی، و منوة الثلاثة الاخری (تلك الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی)». قریش از شنیدنش خرسند شدند؛ لکن شب آن روز جبرئیل آمد و گفت: «کلماتی خواندی که من نیاورده بودم». رسول خدا ﷺ بسیار محزون شد و سخت از خدا ترسید و بعضی دیگر از اهل سنت گویند که، مقصود از غرائق ملائکه بوده و بعد این آیه نسخ و از قرآن حذف شده است. بعضی از اشاعره گویند که از القائنات شیطان به آن حضرت بود (احقاق ج ۲، ص ۲۰۴).

۱- شرح ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۲۲۴). کنز العمال (ج ۱، ص ۲۲۸). الذر المنثور (ج ۶، ص ۱۲۴)؛ تفسیر الخازن، (ج ۴، ص ۱۹۳)؛ جامع البیان (ج ۲۷، ص ۲۸)؛ تفسیر روح البیان (ج ۹، ص ۲۳۲)؛ صحیح بخاری (ج ۴، ص ۵۴)؛ صحیح مسلم (ج ۲، ص ۴۸۲)؛ مسند امام احمد (ج ۱، ص ۳۸۸)؛ تفسیر طبری، (ج ۲۷، ص ۲۸).

می‌کند. چنان که می‌فرماید: «(و جَاءَ رَبُّكَ)» (سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۲)؛ یعنی؛ «(می‌آید پروردگار تو)» و می‌فرماید: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» (سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴۲)؛ یعنی؛ «(روزی که بالا زده شود دامن از ساق)» و می‌فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰)؛ یعنی؛ «(دست خدا بالای دست بشر است)» و در حدیث است که: «خداوند پای خود را در داخل آتش می‌کند».

علوی: اما آنچه در این حدیث است، نزد ما دروغ و تهمت است؛ زیرا ابوهیره^۱ و امثال او^۲ به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بستند، تا حدّی که عمر، ابوهیره را از نقل و بیان حدیث منع کرد و به خاطر جعل حدیث تازیانه‌اش زد.

۱- در اسم ابوهیره اختلاف است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۶۷) گوید: ابوجعفر اسکافی می‌گوید که عمر دید ابوهیره در نقل روایت از پیغمبر زیاد روی می‌کند، پس او را توبیخ کرد و با تازیانه زد و گفت: «توفیق سه سال خدمت آن حضرت بودی، چگونه این همه روایت از او نقل می‌کنی؟» حتماً بر آن حضرت دروغ می‌بندی؛ «و از نقل حدیث منعش کرد. حاکم نیشابوری در مستدرک (ج ۳، ص ۵۰۹) گوید که عایشه به ابوهیره گفت: «این همه احادیث را از کجا نقل می‌کنی که ما هیچ یک از آنها را از پیغمبر نشنیده‌ایم؟» و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۶۷) می‌گوید: «ابوهیره در نزد شیوخ ما (معتزله) مورد اعتماد و اطمینان نیست، روزی عمر او را به سبب نقل احادیث دروغ تازیانه‌ی بسیار زد» و در (ج ۴، ص ۶۳) می‌گوید: «از استاد خود، ابوجعفر اسکافی شنیدم که می‌گفت: معاویه جمعی از صحابه و تابعین را مأمور کرد تا اخبار قبیحه در طعن و بیزاری جستن از علی ع جعل کنند و میان مردم انتشار دهند. فلذا، آنها پیوسته مشغول این امر بودند و تهمتها و نسبت‌های ناروا و قبیحی می‌ساختند و انتشار می‌دادند. از جمله، ابوهیره، عمر و بن العاص، مغیره بن شعبه و عروبه بن العاص روایاتی در مذمت آل ابی طالب نقل کرده‌اند و بدین وسیله پنهانی‌های قلب خود را آشکار نموده‌اند» و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۶۷) گوید: معاویه مذمتی ابوهیره را به پاداش انجام دادن آن چه از او خواسته بود؛ والی مدینه کرد. ابوحنیفه گوید: «صحابه‌ی پیغمبر عموماً ثقه و عادل بودند و من از هر کدام و به هر سند باشد، حدیث می‌گیرم، مگر حدیثی که به ابوهیره و انس و سمره منتهی شود».

۲- سمره بن جندب، مغیره، ابوعبیده جراح؛ صحیح بخاری (باب فضل الجود، و باب فضل صلاة الفجر، و کتاب التوحید و باب جسر جهنم)؛ صحیح مسلم (باب معرفة طریق الرؤیة، و باب اثبات رؤیة المؤمنین ربهم فی الآخرة)؛ سنن ترمذی (باب رؤیة الرب).

راوی: ملک‌شاه از وزیر پرسید:

ملک‌شاه: آیا این مطالب صحیح است؟ واقعاً، عمر ابوهریره

را از نقل حدیث از پیغمبر ﷺ منع کرد؟

وزیر: بله، او را منع کرده و در تاریخ چنین آمده است.^۱

ملک‌شاه: پس چگونه ما به احادیث ابوهریره اعتماد داریم؟

وزیر: به جهت اعتماد علمای اهل سنت بر احادیث او.

ملک‌شاه با طعنه و تعجب گفت:

ملک‌شاه: بنابراین دانش علمای ما از عمر بیشتر است؛ زیرا

عمر، ابوهریره را از بیان حدیث منع کرد، چون بر رسول

خدا ﷺ دروغ می‌بست؛ ولی علمای ما احادیث دروغ او را

دستاویز خود ساخته‌اند!

عباسی: آقای علوی! اگر به فرض بگوییم احادیثی که

درباره‌ی تجسم خدا به دست ما رسیده صحیح نیست،

درباره‌ی آیاتی که در این باره خواندم و تأییدکننده‌ی عقاید ما

است چه می‌گویید؟

آیات محکم و متشابه قرآن

علوی: در قرآن آیات محکمات و متشابهات هست، هم

چنین که آیات قرآن ظاهر دارد و باطن. برای معنا کردن آیات

محکمات، مثل: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱)؛

۱- در مقدمه‌ی کتاب «أضواء علی السنه المحمّدیة»، نوشته‌ی دکتر طه حسین (ص ۱۱) و در متن کتاب نمونه‌هایی بیان شده؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، (ج ۴، ص ۶۷). شیخ المضیره الطبیعة الثالثة، (ص ۱۰۳، طبع دارالمعارف به مصر)؛ اعلم النبلاء للذهبی، (ج ۲، ص ۴۳۳)؛ البداية و النهاية (ج ۸، ص ۱۰۶، لابن اثیر، طبع مصر).

«أَنَّهُ... خَبِيرٌ بَصِيرٌ» (سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۶) به ظاهر آنها رجوع می‌شود و در مورد متشابهات آن، لازم است که مطابق قاعده‌ی بلاغت عمل شود؛ یعنی، باید به مجاز و کنایه و تقدیر توجه داشت. در غیر این صورت معنا کردن این قبیل آیات از نظر عقل و شرع صحیح نیست. مثلاً اگر این آیه که خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءَ رُؤُوسُكَ يَعْنِي؛ «آمد پروردگار تو» به ظاهر آن معنا شود، هیچگاه با عقل و شرع مطابق نخواهد بود. زیرا، عقل و شرع به وجود خداوند در تمام مکان‌ها، حکم می‌کنند، به طوری که هیچ مکانی خالی از وجود خدا نیست تا خداوند به آنجا هم وارد شود. ظاهر آیه جسمیت خدا را می‌فهماند و لازمه‌ی جسم داشتن مکانست. بنابراین، اگر خداوند در آسمان باشد، زمین خالی از خدا خواهد بود و اگر در زمین باشد، آسمان خالی خواهد بود و این مطلب عقلاً و شرعاً صحیح نیست.

راوی: عباسی در مقابل این سخن منطقی متحیر شد که چه بگوید و از جواب بازماند، ولیکن (پس از لحظاتی سکوت) گفت:

عباسی: من نمی‌توانم این سخن را بپذیرم و حتماً باید به ظاهر آیات توجه داشت و بس، به هر نوع که باشد.

علوی: پس چه می‌گویی در باره‌ی آیات متشابهات؟ زیرا به هیچ نوع نمی‌توانی آنها را معنا کنی و امکان ندارد که بتوانی به ظاهر تمام آیات شریفه‌ی قرآن توجه کنی و استناد بجویی. اگر بر خلاف این بگویی و معتقد باشی که باید به ظاهر آیات

نظر نمود، این دوست که در کنار تو نشسته، یعنی جناب آقای شیخ احمد عثمان که از بزرگان اهل سنت و جماعت و نابینا است، باید از اهل جهنم باشد.

عباسی: برای چه ایشان باید از اهل آتش جهنم باشد(با این همه فضل و علم و دانش)؟

علوی: زیرا خدای تعالی می فرماید:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا» (سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲) یعنی؛ «هر کس در این جهان نابینا گردد، در عالم آخرت نیز نابینا و گمراه است».

سپس رو به شیخ احمد کرد و گفت:

علوی: جناب آقای شیخ احمد، توجه کردید؟ آیا به این امر راضی هستید که به جرم نابینا بودن در دنیا در آخرت نیز نابینا باشید؟
شیخ احمد: نه، هرگز، هرگز! اعمی در این آیه به معنای نابینا از چشم نیست، بلکه مراد کوردل و منحرف از راه حق و حقیقت است.

علوی: پس ثابت شد که هیچ کس نمی تواند فقط بر اساس ظاهر آیات قرآن آن را معنا کند.

راوی: چون سخن به اینجا رسید، درباره ی ظاهر آیات قرآن بسیار گفتگو کردند و سخن ها رد و بدل شد. علوی با دلیل و برهان عباسی را محکوم می کرد و با کوتاه ترین جمله او را شکست می داد.

پس ملکشاه به چهره ی عباسی نگریست و چون دید از

هر جهت عاجز و درمانده از جواب شده است پای میانجیگری
پیش گذاشت و گفت:

ملکشاه: این موضوع را رها کنید و درباره‌ی مطلب دیگر
سخن به میان آورید.

موضوع جبر و اختیار

علوی: از جمله‌ی انحرافات و عقاید باطل شما اهل سنت
آن است که می‌گویید خداوند سبحان بندگان را به انجام دادن
گناه و اعمال حرام مجبور می‌فرماید، سپس ایشان را به کیفر گناه
و ارتکاب فعل حرام معاقبه و مجازات می‌کند.

عباسی: این عقیده و سخن از هر جهت صحیح است، زیرا
خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

«وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ» (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۸) یعنی؛ «هر که را خدا
گمراه کند» و می‌فرماید: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (سوره‌ی محمد،
آیه‌ی ۱۶) یعنی؛ «اینان کسانی‌اند که خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده».

علوی: اگر انسانی مجبور به کفر و معصیت باشد، آیا عقلاً
جایز است که به علت کفر یا گناهش او را عذاب و عقاب کنند؟!

عباسی: بله، جایز است؛ در آیات قرآن نیز این مطلب هست.
علوی: اولاً هیچ عاقلی نمی‌گوید که شخص مجبور به
کفر و گناه، به علت کفر و گناهش عذاب شود و پاسخ این که
می‌گویی چنین مطلبی در قرآن هم آمده آن است که در قرآن
آیات و کلمات مجاز و کنایه هست که باید به آن توجه داشت
و آن را چنان معنی کرد که مخالف با واقعیت و حقیقت نباشد.

بنابراین، معنی «ضلال» این است که خدا افراد شقی و گنهکاری را که هدایت ناپذیرند رها می‌کند تا گمراه شوند. همچنان که ما می‌گوییم: «الْحُكُومَةُ أَفْسَدَتِ النَّاسَ» یعنی؛ «حکومت مردم را به بدبختی کشانیده است»، یعنی توجّهی به وضع آنها نکرده و مایحتاج ایشان را فراهم نکرده و در نتیجه مردم فاسد شده‌اند.

ثانیاً، مگر نشنیده اید که خدای تعالی می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۸) یعنی؛ «خدا به کارهای زشت و گناه امر نمی‌کند» و در جای قرآن می‌فرماید: «أَنَا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۳) یعنی؛ «ما راه حقّ و باطل را به انسان نشان دادیم، خواه بپذیرد و شکر این نعمت گوید و خواه کفران نعمت کند» و می‌فرماید: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» (سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۱۰) یعنی؛ «و راه خیر و شرّ (و حقّ و باطل) را به انسان نشان دادیم».

ثالثاً، عقلاً جایز و صحیح نیست که خدای تعالی امر به معصیت بفرماید و سپس عقاب و عذاب کند. چنین رفتاری از عوام مردم به دور است، تا چه رسد به خدای تعالی که ذات مقدّس او منزّه است از آنچه مشرکین و ستمکاران درباره‌اش می‌گویند.

راوی: ملک‌شاه رشته‌ی سخن را به دست گرفت و گفت:

ملک‌شاه: واضح است که از هر جهت امکان ندارد خداوند انسان را به گناه مجبور کند و به علّت ارتکاب آن به آن گناه عذابش کند. اگر چنین باشد ظلم به تمام معنی است و خدا منزّه

و میرزا از ظلم و فساد است. چنان که خود فرموده است: «أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (سوره آل عمران، آیه ۱۸۲، سوره انفال، آیه ۵۲؛ سوره حج، آیه ۱۰) یعنی؛ «خدا به بندگان ظلم نمی کند» و من گمان ندارم که اهل سنت و جماعت به آنچه آقای عباسی می گوید معتقد باشند.

بعد خطاب به وزیر گفت: آیا اهل سنت و جماعت به آنچه آقای عباسی می گوید عقیده دارند؟
وزیر: بله، بین اهل سنت مشهور است که خداوند بندگان را مجبور به گناه می کند و در قیامت آنان را به سبب همان گناه عذاب خواهد کرد.

ملکشاه: چگونه به چیزی معتقدند و مطلبی می گویند که مخالف با عقل یک انسان عادی است؟

وزیر: تأویلات و استدلالاتی برای آن چه می گویند دارند.
ملکشاه: اهل سنت هر نوع تأویل و استدلالی که داشته باشند، باز هم با عقل و منطق و شعور ساده تطبیق نمی کند. من گفته های آقای علوی را، صحیح می دانم؛ زیرا خداوند کسی را مجبور به کفر و معصیت نمی کند تا سپس او را عذاب نماید.
ملکشاه: این مطلب را رها کنید و در باره مطلب دیگری سخن بگویید.

آیا پیغمبر ﷺ در رسالت خود شک داشت؟!

علوی: مطلب مهم دیگر آن است که اهل سنت و جماعت می گویند که رسول خدا ﷺ در نبوت خود شک و

تردید داشت. آیا می توان گفت که آن حضرت در نبوت خود شک داشته است؟

عباسی: این دروغ و تهمت محض است به ما اهل سنت! **علوی:** مگر شما اهل سنت در کتاب های خود نقل نکرده اید که رسول خدا ﷺ می فرمود: «گاهی که جبرئیل بر من نازل نمی شد، گمان می بردم که بر عمر بن الخطاب نازل شده است.»^۱ با این که به طور یقین و مسلم می دانیم که آیاتی از قرآن دلالت می کند بر این که خداوند از حضرت محمد ﷺ بر رسالتش پیمان گرفته است.^۲

راوی: ملکشاه، در حالی که با تعجب به وزیر نگاه می کرد، گفت:

ملکشاه: آیا صحیح است آنچه علوی بیان کرد. آیا روایت شک رسول خدا بر نبوتش در کتاب های اهل سنت وجود دارد؟

وزیر: بله؛ در بعضی از کتاب های اهل سنت موجود است.

ملکشاه: بیان این مطلب کفر محض است!

انتساب امور مغایر مقام رسالت به پیامبر ﷺ !!

علوی: مطلب دیگری که اهل سنت در کتاب های خود نقل کرده اند، آن است که رسول خدا ﷺ عایشه را بر روی

۱- شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۲، ص ۱۷۸).

۲- مثلاً در آیه ی هفتم از، سوره ی احزاب می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مَنَّا مِنْ نُوْحٍ وَ اِبْرٰهِيْمَ وَ مُوسٰى وَ عِيسٰى اِيْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا»؛ یعنی، یاد آور زمانی را که از پیغمبران عهد و میثاق گرفتیم، و هم از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام که عهد و پیمان محکم گرفتیم درباره ی نبوت.

شانه‌ی خود سوار می‌کرد تا کسانی را که طبل می‌زدند و می‌رقصیدند و نی می‌نواختند تماشا کند.^۱ (من می‌پرسم از شما) آیا چنین عملی شایسته‌ی پیغمبر ﷺ است؟

عباسی: چه زشتی و چه ضرری دارد (که آن حضرت عایشه را بر کتف خود بنشانند تا تماشا کند)؟

علوی: آقای عباسی، آیا شما چنین خواهید کرد؟ آیا شما که در مقابل پیغمبر ﷺ یک فرد عادی هستید، همسر خود را به دوش می‌گیرید تا طبل کوبان و نی‌زنان و رقاصان را تماشا کند؟

ملکشاه (با اضطراب و مختصر خشم) گفت:

ملکشاه: هر که حیا و غیرت، هر چه قدر هم اندک، داشته باشد راضی نمی‌شود که همسر خود را در بین مردم به دوش بگیرد تا طبل کوبان و نی‌زنان را تماشا کند، تا چه رسد به رسول خدا که نمونه و مجسمه‌ی حیا و غیرت و ایمان است.

راوی: آنگاه ملکشاه از وزیر پرسید:

ملکشاه: آیا این موضوع در کتاب‌های اهل سنت درج

شده است؟

وزیر: بله، در بعضی از کتاب‌ها موجود است.^۲

ملکشاه: پس چگونه می‌توانیم به نبوت پیغمبری ایمان

داشته باشیم که خود در نبوتش شک داشته است؟

۱- صحیح بخاری، باب اللهو بالحرام و سنة المعیدین؛ صحیح مسلم، باب الرخصة فی اللعب فی ایام العید (ج ۱)؛ مسند احمد (ج ۶، ص ۲۳۳)؛ احیاء غزالی (ج ۴، ص ۱۳۷ و ج ۶، ص ۱۹۷) گویند: عایشه گفت: سه مرتبه پیغمبر به من گفت: «بس است!» به پیغمبر گفتم: «ساکت باش»، تا در مرتبه‌ی چهارم پیغمبر گفت: «کافی نشد تو را ای عایشه!»؟ گفتم: «بس است!» و با آن حضرت به منزل آمدیم.

۲- مسند احمد (ج ۶، ص ۲۳۳).

عباسی: ناچاریم این قبیل روایات را تأویل و توجیه کنیم.
علوی: چگونه می‌توان روایت مورد بحث را تأویل و توجیه کرد (یعنی از ظاهر آن گذشت و معنی دیگری برای آن جست در حالی که آیات متشابهات قرآن را تأویل نمی‌کنید)؟
 آنگاه خطاب به ملک‌شاه گفت:

علوی: آیا جناب ملک‌شاه توجّه دارند که اهل سنت به چه خرافات و مطالب باطل و بی‌مبنایی عقیده دارند؟
عباسی: آقای علوی، مراد شما از خرافات چیست؟

بعضی از اعتقادات اهل سنت

علوی: گفتم که شما اهل سنت معتقدید که:

۱- خدا، همانند بشر، دست و پا دارد و حرکت و استراحت می‌کند.

۲- قرآن تحریف و اضافه و کم شده است.

۳- رسول خدا ﷺ عملی انجام داده که همانند آن راهیچ کس انجام نمی‌دهد، حتی عادی‌ترین مردم؛ یعنی، عایشه را برای تماشای طبل کوبان و نی‌زنان بردوش خود سوار کرده است.

۴- رسول خدا ﷺ در نبوت خود شک داشته است.

۵- به کسانی که قبل از علی بن ابیطالب رضی الله عنه زمام امور مسلمین را به دست گرفته‌اند معتقدید؛ با این که حکومت آنان مشروع نبوده است، چون به وسیله‌ی شمشیر و توسل به زور به حکومت رسیدند و در آن مقام ثابت ماندند.

۶- در کتاب‌های شما از ابوهریره و امثال او (عمر و بن

عاص، مغیره بن شعبه و معاویه) روایت نقل شده است، در حالی که اینان حدیث جعل می کردند و بین مردم انتشار می دادند.^۱

ملکشاه: این موضوع را رها کنید، چون از پرسش و جواب شما باطل بودن این عقاید را دانستیم. درباره‌ی مطلب دیگری گفتگو کنید.

شأن نزول آیه‌ی عَبَسَ وَ تَوَلَّى

علوی: اهل سنت چیزهایی را به رسول خدا ﷺ نسبت می دهند که شایسته نیست حتی به یک فرد عادی نسبت داد.

عباسی: مثلاً چه نسبتی به آن حضرت می دهیم؟

علوی: مثل این که می گوید آیات: «عَبَسَ وَ تَوَلَّى، اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى» (سوره‌ی عبس، آیات ۱ و ۲)؛ یعنی، «عبوس و ترشرو گشت چون آن مرد نابینا حضورش آمد» درباره‌ی رسول خدا ﷺ نازل شده است (هنگامی که آن حضرت از آمدن عبدالله بن امّ مکتوم که نابینا بود، ناراحت شد).^۲

عباسی: چه مانعی دارد که آن حضرت ناراحت شده باشد (برای آمدن مرد نابینایی و این آیه نازل گردیده باشد)؟

علوی: مانعش گفتار خداوند است که می فرماید: «اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴). یعنی؛ «تو دارای برترین اخلاق نیکو هستی» و می فرماید: «وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً

۱- برای پی بردن به تناقضات و آکاذیب صحاح سته به کتاب: أضواء على السنة المحمدية، تأليف محمود أبوريه، دانشمند سنی، مراجعه شود.

۲- أسباب النزول سیوطی، ذیل سوره‌ی مبارکه‌ی (عبس)، به نقل از ترمذی و حاکم از عایشه: الدر المنثور (ج ۶ ص ۳۱۵)؛ روح البیان (ج ۱۰ ص ۳۳۱)؛ تفسیر طبری (ج ۳۰ ص ۳۲).

لِّلْعَالَمِينَ (سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷). یعنی؛ «ای رسول، ما تو را فرستادیم تا برای اهل عالم رحمت باشی». پس آیا عاقلانه است که پیامبر ﷺ که خداوند او را به داشتن حُسن خُلق توصیف کرده و وجود مقدّس او را رحمة للعالمین قرار داده، از آمدن مرد نابینای مؤمنی ناراحت و روگردان شود؟ آیا این عمل انسانی است؟

ملکشاه: عاقلانه نیست که بگوییم این عمل از پیغمبری که نمونه‌ی کامل انسانی و واسطه‌ی رحمت الهی است سرزده است. لیکن، آقای علوی، این آیات درباره‌ی چه کسی نازل شده است؟

علوی: در احادیث صحیح منقول از اهل بیت **علیه السلام** (که قرآن در خانواده‌ی آنان نازل شده و آنان در معنی و شأن نزول آیات از تمامی مردم داناترند) آمده است که این آیه درباره‌ی عثمان بن عفّان نازل شد، زمانی که ابن امّ مکتوم وارد شد و او چهره‌ی خود را از او گردانید و به او پشت کرد.^۱

راوی: در این هنگام وقفه‌ای در بحث پیش آمد. آنگاه یکی از علمای شیعه به نام سیّد جمال الدّین، که در جلسه حضور داشت، گفت:

سیّد جمال الدّین: با یکی از دانشمندان مسیحی درباره‌ی این آیات بحثی کرده‌ام که بیان آن را در این جلسه بی‌مناسبت نمی‌دانم. او به من گفت: «پیغمبر ما، حضرت عیسی، افضل و

۱- تفسیر برهان و تفسیر نورالثقلین.

برتر از پیغمبر شما حضرت محمد است». گفتم: «چرا و به چه دلیل؟» گفت: «پیغمبر شما بد اخلاق بود، به طوری که به علت ورود مرد نابینایی ناراحت شده و چهره در هم کشیده و صورت خود را از وی گردانیده است؛ طبق آیه‌ی قرآن که می‌گوید: «عَبَسَ وَ تَوَلَّىٰ اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰی». ولیکن، پیغمبر ما حضرت عیسی دارای حسن خلق بوده، چنان که از هیچکس روی نمی‌تابید (حتّی از بیماران کربیه‌المنظر)، بلکه نابینایان را بینا می‌کرد و مبتلایان به مرض پیسی و جذام را شفا می‌داد.

در جواب او گفتم: «چنین نیست که تو گمان کرده‌ای، بلکه ما شیعیان می‌گوییم که آن آیات درباره‌ی عثمان بن عفّان نازل شده، نه درباره‌ی پیغمبر اسلام و علی‌التحقیق آن حضرت دارای اخلاق نیک و صفات عالی‌ه‌ی انسانی و خصلت‌های پسندیده بوده است؛ چنان که خدای تعالی درباره‌ی حضرتش می‌فرماید: «وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خُلِقْتَ عَظِیْمًا» و می‌فرماید: «وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ».

دانشمند مسیحی گفت: «آن چه من به تو گفتم، گفته‌ی یکی از خطبای اهل سنت بود که در مسجدی در بغداد شنیدم». **راوی:** وقتی سید جمال‌الدین خاطره اش را نقل کرد، دیگر بار علوی رشته‌ی کلام را به دست گرفت ادامه داد:

علوی: در نزد ما شیعیان مشهور است که بعضی از راویان متملّق و چاپلوس که دین را به دنیا می‌فروختند، شأن نزول این آیه را به پیغمبر اسلام ﷺ نسبت می‌دادند، تا مقام حکومت

عثمان را پاک سازند. چون شیوهی آنها این بود که به خدا و رسولش دروغ می‌بستند، تا رفتار (خصمانه و غاصبانه و غیر انسانی) خلفا و فرمانروایان خود را پاک جلوه‌گر سازند.^۱

ملکشاه: (با این گفت و شنود اندک مطلب بر ما روشن شد) رشته‌ی سخن را برگردانید و درباره‌ی موضوع دیگری سخن بگویید.

عباسی: شیعیان منکر ایمان سه خلیفه (ابوبکر، عمر و عثمان) هستند. ولی این حرف و عقیده صحیح نیست؛ زیرا اگر مؤمن نبودند، رسول خدا ﷺ از آنان دختر نمی‌گرفت و هیچگاه به آنها دختر نمی‌داد.

علوی: شیعه عقیده دارد که ابوبکر و عمر و عثمان قبلاً و باطناً مؤمن نبودند و تظاهر به اسلام می‌کردند، اما رسول خدا ﷺ اسلام آوردن هر کسی را که شهادتین را به زبان جاری می‌ساخت قبول می‌فرمود، اگر چه واقعاً منافق بود و با چنین کسانی همانند یک فرد مسلمان رفتار می‌فرمود و این که آن حضرت از ایشان دختر گرفت و به ایشان داد نیز برای همین بود.

عباسی: برای مؤمن نبودن ابوبکر چه دلیلی دارید؟

علوی دلایل قطعی و محکم زیادی در دست داریم، از جمله این که در موارد بسیاری به رسول خدا ﷺ خیانت کرد.

۱- قال رسول الله ﷺ: «من كذب علي متعمداً فليتبوء مقعده من النار». یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود: هر که دروغی به من نسبت دهد، جایگاه خود را از آتش انباشته است. (الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۸۰).

یک نمونه‌ی آن تخلف و سرپیچی از لشکر اسامه بود، که نافرمانی از امر رسول خدا ﷺ محسوب می‌شود و قرآن کریم کسی را که از پیغمبر نافرمانی کند در ردیف مؤمنین به حساب نیاورده است؛ طبق آیه‌ی شریفه‌ی: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵). یعنی؛ «نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند، مگر آن‌که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی که (به سود و زیان آنها) کنی هیچگونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو شوند».

بنابراین، ابوبکری که از پیغمبر ﷺ نافرمانی کرده، مصداق به تمام معنای این آیه است که می‌گوید: هر کس با آن حضرت مخالفت کند ایمان ندارد.^۱

و مطلب مهمتر این که، رسول خدا ﷺ لعن فرموده کسانی را که از پیوستن به لشکر اسامه تخلف کنند و گفتیم که ابوبکر تخلف کرد و به همراه اسامه به جنگ رومیان رفت. پس علی‌التحقیق مورد لعن رسول خدا ﷺ واقع شده است و به طور مسلم، همه می‌دانیم که آن حضرت هیچگاه مؤمن را لعن نمی‌فرموده.

۱- در تاریخ بغداد (ج ۱۳، ص ۳۷۳، طبع قاهره) آمده است: محبوب أنطاکی گوید: شنیدم از ابواسحاق فزاری که ابوحنیفه می‌گفت: ایمان ابوبکر و ابلیس یکی است؛ ابلیس «یارب» می‌گفت، و ابوبکر نیز «یارب» می‌گفت (و هیچکدام از روی اعتقاد نمی‌گفتند).

ملکشاه متوجّه وزیر شد و گفت:

ملکشاه: جای بسی تعجب است! آیا صحیح است که ابوبکر از لشکر اسامه تخلف کرد (و به همراه ایشان نرفت، با این که پیغمبر امر به رفتن فرموده بود)؟

وزیر: بله؛ مورّخین این چنین نوشته‌اند.^۱

ملکشاه: بنابراین چنان که آقای علوی گفت، ابوبکر مؤمن نبوده است.

وزیر: اهل سنت در باب تخلف ابوبکر از لشکر اسامه تأویلاتی دارند.

ملکشاه: آیا تأویل می‌تواند واقعیت را بر خلاف و دگرگون سازد؟ اگر چنین باشد، پس هر مجرمی برای ارتکاب جرمش تأویلاتی خواهد داشت و به این سبب دامنه‌ی جرم دینی و اخلاقی وسیع خواهد شد (مثلاً دزد در توجیه علت دزدی‌اش می‌گوید که فقیر و محتاج بودم و شارب‌الخمیر خواهد گفت که مهموم و مغموم بودم، خواستم ساعتی از غم‌رهایی پیدا کنم و همانند اینها هر مجرمی بهانه‌ای خواهد آورد. در این صورت در نظم زندگی و امنیت اختلال به وجود می‌آید و مردم ضعیف هم جرأت بر گناه پیدا می‌کنند، تا چه رسد به افراد نیرومند و بانفوذ. بنابراین، نمی‌شود هر چیزی را تأویل کرد.

راوی: عباسی از خجالت و شرمندگی چهره‌اش سرخ

۱- طبری (ج ۳، ص ۲۱۲): شرح ابن ابی‌الحدید (ج ۱، ص ۱۵۹ و ج ۶، ص ۵۲): تاریخ ابن عساکر (ج ۲، ص ۳۹۱): طبقات ابن سعد (ج ۲، ص ۴۱): کنز العمال (ج ۵، ص ۳۱۲): ملل و نحل شهرستانی (ج ۱، ص ۲۳: در مقدمه‌ی چهارم) عبدالجبار قاضی القضاة در المغنی: غایة المرام بحرانی (ص ۶۰۲).

گردید و متحیر و متفکر شد که چه جواب دهد و چه بگوید؛ به ناچار مطلب دیگری پرسید.

عباسی: دلیل شما برای اثبات آن که عُمر ایمان قلبی

نداشت چیست؟

علوی: دلیل های بسیاری بر بی ایمانی او هست، از جمله

خودش به نداشتن ایمان تصریح کرده است.

عباسی: در کجا و چه وقت به نداشتن ایمان تصریح

کرده است؟

علوی: در آن موقعی که گفت: «ما شَكَّكْتُ فِي نُبُوَّةِ

مُحَمَّدٍ (قَطُّ) مِثْلَ شَكِّي يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ»؛ یعنی؛ «من هرگز در

پیغمبری محمّد همانند روز (صلح) حدیبیه شک نکرده بودم» و

طرز کلام عمر می رساند که همیشه در نبوت پیغمبر شک داشته

است، ولیکن شک او در حدیبیه از وقت های دیگر قوی تر بود.

۱- الذر المنثور (ج ۶، ص ۷۷)؛ عیون الأثر (ج ۲، ص ۱۱۹). قضیه‌ی حدیبیه به اختصار چنین است که رسول خدا ﷺ در خواب دید که با اصحاب به مکه رفته و عمره به جا آورده‌اند. صبح خواب خود را برای اصحاب نقل کرد و فرمود: «ان شاء الله ما به مکه خواهیم رفت» (ولی تعیین زمان نفرمود). در غره‌ی ذوالقعدة‌ی سال ششم هجرت، آن حضرت با ۱۴۰۰ نفر اصحاب به عزم عمره حرکت فرمود. در حدیبیه (که چاهی است در دهکده‌ای نزدیک مکه و نصفش جزء حرم و نصفش خارج از حرم است) کفار قریش، به ریاست سهیل بن عمرو، با تجهیزات جنگی آمدند و مانع ورود پیامبر به مکه شدند. رسول خدا ﷺ ناچار با شرایطی صلح فرمود به متراکه‌ی جنگ، به مدت ده سال؛ آنگاه صلح نامه نوشته شد و از همان جا به مدینه بازگشتند. عمر از آن حضرت پرسید: «مگر نگفتی ما به مکه می‌رویم؛ پس چرا بر خلاف شد و نفرستیم؟ شما خود را راستگو می‌دانید؟» آن حضرت فرمود: «آیا تعیین زمان کردم؟» عرض کرد: «نه». فرمود: «پس آن چه گفتم صحیح است و به مکه خواهیم رفت، ان شاء الله؛ و تعبیر خواب واقع می‌شود». فلذا، آیه‌ی «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْأَحْرَامَ إِذْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...»؛ (سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۷) نازل شد. مؤلف (الصرائط المستقیم) گوید که در تاریخ طبری آمده است که اول کسی که عمر را فاروق نامید، اهل کتاب (نصاری) بودند؛ و سپس این لقب در بین مسلمانان شایع شد.

آقای عباسی! تو را به خدا قسم، آیا می توان کسی که را در نبوت
 محمّد ﷺ شک داشته باشد، مؤمن دانست؟

راوی: عباسی با یک دنیا خجالت و شرمندگی سر پیش
 افکند و چون جوابی نداشت، سکوت کرد.

ملکشاه: ای وزیر، گفتار آقای علوی صحیح است؟ آیا
 عمر این چنین گفته و در نبوت پیغمبر ﷺ شک داشت؟
وزیر: بله؛ راویان احادیث از او چنین نقل کرده اند.^۱

ملکشاه: عجب! عجب! (جداً عجیب است!) من همیشه با
 خود می گفتم عمر از سابقین اسلام است و مؤمن واقعی و
 حقیقی. ولیکن، الآن بر من روشن و آشکار شد که اصلاً در
 ایمانش شک و شبهه است.

عباسی: جناب ملکشاه آرام باشید و سست عقیده نباشید و
 در عقیده‌ی خود ثابت و استوار باشید؛ به واسطه‌ی خدعه‌ی این
 علوی دروغگو دچار تزلزل عقیده نشوید.

راوی: ملکشاه صورت خود را از عباسی گردانید و با
 کمال خشم و غضب گفت:

ملکشاه: وزیر دانشمند ما، آقای نظام الملک (که همه
 می دانیم از متون کتاب‌ها کاملاً با خبر و مطلع است) می گوید
 که آقای علوی در تمام گفتارش سخنی بر خلاف حق و
 حقیقت نگفته. او می گوید که گفته‌ی عمر درباره‌ی شکش در

۱- نووی در شرح صحیح مسلم (ج ۱۲، ص ۱۴۱) در صدد توجیه برآمده و می گوید: این کلام عمر به
 دلیل شک در رسالت رسول الله ﷺ نبوده، بلکه برای آن بوده که اصل مطلب برای او روشن شود و
 حقاً، جای تعجب است که عمر می گوید: «شک دارم»، و اینها توجیه می کنند که، شک نداشته است!

نبوّت پیغمبر در کتاب‌ها موجود است و این عباسی ابله نادان می‌گوید که علوی دروغگو است. آیا این عناد و لجاجت و حق‌کشی نیست؟

راوی: پس از این گفتار قاطع ملک‌شاه، سکوت سرتاسر مجلس را فرا گرفت (و قلب‌ها به تپش افتاد و وحشتی عجیب بر جمعیت مستولی شد) و ملک‌شاه هر لحظه بر خشم و غضبش افزوده می‌شد و سخت از گفتار عباسی ناراحت شده بود. عباسی و علمای دیگر اهل سنت از خجلت و درماندگی سر به پیش افکندند، وزیر هم سکوت کرده بود و سخنی نمی‌گفت. علوی سربلند کرده و به صورت ملک‌شاه چشم دوخته بود تا نتیجه بحث و گفتگو را دریابد.

لحظات سختی بر عباسی می‌گذشت، چون بطلان مذهبش و عقیده‌ی او به خرافات، در حضور ملک‌شاه و وزیر دانشمند و سایر علمای شیعه و اهل سنت و ارکان دولت و مملکت، علنی شده بود. لیکن بیچاره چه کند؟ ملک‌شاه او را برای سؤال و جواب و تمیز بین حقّ و باطل خواسته است.

عثمان بن عفان

راوی: سرانجام عباسی قوای فکری خود را جمع کرد و گفت:
عباسی: آقای علوی، درباره‌ی عثمان چه می‌گویید؟ آیا مؤمن نبود؟ با این که رسول خدا ﷺ دو دختر خود، رقیه و امّ کلثوم، را تزویج او کرد.

علوی: دلیل بر ایمان نداشتن او بسیار است؛ و بس است

در اثبات ایمان نداشتن او این که تمام مسلمانان، که صحابه‌ی پیغمبر هم در میان ایشان بودند، اجتماع کردند و او را، به واسطه‌ی اعمال و رفتار ناشایست و خلاف دین، کشتند. شما اهل سنت روایت می‌کنید که پیغمبر ﷺ می‌فرموده: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَىٰ خَطَاٍ؛ یعنی؛ «امت من بر خطا و ضلالت و گمراهی اجتماع نمی‌کند». بنابراین چگونه ممکن است که مسلمانان اجتماع کنند، در حالی که صحابه‌ی پیغمبر ﷺ هم در میان ایشان هستند و مؤمنی را به قتل برسانند؟! مگر عایشه نبود که او را به نَعْتَلِ یهودی تشبیه می‌کرد و می‌گفت: «أُقْتُلُوا نَعْتَلًا» یعنی «بکشید این عثمان شبیه به نعتل را که کافر شده است. بکشید او را که خدا او را بکشد».^۱

مگر عثمان، عبدالله بن مسعود را که از صحابه‌ی خاص رسول خدا ﷺ و مورد اطمینان آن حضرت و از نویسندگان وحی بود، آن قدر زد که به بیماری فتق مبتلا شد و مدتی در بستر بیماری افتاد تا اینکه از دنیا رفت. (آیا مؤمن چنین

۱- طبقات ابن سعد (ج ۵، ص ۲۵)؛ انساب البلاذری (ج ۵، صص ۷۰ و ۷۵ و ۹۱)؛ الامامة و السياسة (ج ۱، صص ۴۶، ۵۱)؛ تاریخ طبری (ج ۵، صص ۱۴۰ و ۱۶۶ و ۱۷۲)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۷، صص ۳۱۹)؛ الاستیعاب (ج ۲، ص ۷۱۶)؛ در ترجمه‌ی (صخر)؛ تاریخ ابوالفداء (ج ۱، ص ۱۷۲)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۶، ص ۲۱۵)؛ تذکرة ابن جوزی (صص ۲۸ و ۴۰)؛ نهاية ابن اثیر (ج ۴، ص ۱۶۶)؛ اسدالغایة (ج ۲، ص ۱۵)؛ کامل ابن اثیر (ج ۳، ص ۸۷)؛ قاموس (ج ۴، ص ۵۹)؛ حیوة الحیوان (ج ۲، ص ۲۵۹)؛ تاج العروس (ج ۸، ص ۱۴۱)؛ ابن ابی الحدید گوید: هر کسی کتابی در سیرت و اخبار نوشته بیان کرده که عایشه دشمن سرسخت عثمان بود، تا جایی که لباسی از پیغمبر ﷺ در اطاق خود آویزان کرده بود و می‌گفت: «این لباس پیغمبر است که هنوز نهوسیده و عثمان لباس‌های او را دیده است» (کنایه از پایمال کردن دستورهای آن حضرت). علی النباطی البیاضی در الصراط المستقیم (ج ۳، ص ۳۴) می‌گوید: «احمد در مسند از انس روایت کرده است که عثمان حضرت رقیه، دختر پیغمبر ﷺ را چنان زد که شهید شد؛ و پیغمبر ﷺ پنج مرتبه عثمان را لعن کرد.

می‌کند؟^۱ عثمان، ابوذر غفاری را (جُنْدَب بن جناده) که از صحابه‌ی خاصّ رسول خدا ﷺ است و آن حضرت در حَقّش فرمود: «ما أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ و لا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلٰی ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي دَرٍّ» یعنی؛ «زمین کسی را در بر نگرفته و آسمان سایه نیفکنده بر مردی که راستگو تر از ابوذر باشد.»^۲ با نهایت جبر و اکراه و اذیت از مدینه‌ی مؤوره به شام و از آن جا به رِبْدَه^۳ تبعید کرد که با تهی دستی و فقر در تنهایی، زندگانی را به پایان رسانید و در رِبْدَه به خاک سپرده شد؛ در حالی که عثمان روی پول‌هایی که از بیت‌المال مسلمین بود می‌غلتید و بیت‌المال را فقط بین خویشان خود، از امویّین و مروانین، تقسیم می‌کرد.^۴

۱- شرح ابن ابی الحدید (جلد ۱، ص ۲۳۶). عبدالله ابن مسعود حافظ و قاری و کاتب قرآن و از اصحاب خاص رسول خدا ﷺ و حتّی مورد احترام ابوبکر و عمر بود. علماء و مورّخین شیعه و اهل سنّت نوشته‌اند که چون عثمان خواست قرآن‌ها را جمع کند، عبدالله قرآن خود را به او نمی‌داد تا آنکه جبراً از او گرفت. وقتی عبدالله شنید قرآن او را هم مانند قرآن‌های دیگر سوزانیده، سخت ناراحت شد و در مجالس و محافل بدی‌های عثمان را گوشزد می‌کرد و عثمان به غلامانش دستور داد که آنقدر او را زدند تا دنده‌هایش شکست و به بیماری فتق مبتلا شد و پس از سه روز از دنیا رفت.

۲- طبقات ابن سعد (ج ۴، ص ۱۶۷)؛ استیعاب (ج ۱، ص ۸۴)؛ صحیح ترمذی (ج ۲، ص ۲۲۱)؛ مستدرک نیشابوری (ج ۳، ص ۳۴۲)؛ اصابه‌ی ابن حجر (ج ۴، ص ۶۴)؛ کنز العمال (ج ۶، ص ۱۶۹)؛ مسند احمد (ج ۲، صص ۱۶۳ و ۱۷۵)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۵۶)؛ لسان العرب، ذیل لغت: «خضر»؛ ینابیع الموده؛ حلیه‌ی ابونعیم؛ صراط المستقیم (ج ۳، ص ۳۳)؛ مناقب خوارزمی (ص ۴۱)؛ حیوة الحیوان (ج ۱، ص ۴۹).

۳- رِبْدَه دهکده‌ای است در ۱۲۵ کیلومتری مدینه‌ی مؤوره، به طرف مکه‌ی معظّمه که سه کیلومتر تا خیابان اسفالتی اصلی مدینه فاصله دارد و این بنده (مسترجمی) بحمدالله چندین مرتبه به زیارتش مشرف شده‌ام؛ و ذلک من فضل الله تعالی و منه.

۴- مسعودی در مروج الذهب (ج ۱، ص ۴۳۳) گوید: «عثمان اموال بسیاری از بیت‌المال جمع آوری کرد و به خود اختصاص داد، چندانکه پس از کشته شدنش یکصد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم وجه نقد از اوباقی ماند و قیمت املاک او در وادی القری و حنین یکصد هزار دینار بود و تعداد زیادی گاو و گوسفند داشت و خمس بلاد آفریقا را، که در زمان او فتح شده بود، به مروان ملعون واگذار کرد. او یکصد هزار دینار و چهار صد هزار درهم به عبدالله بن خالد و صد هزار درهم به حکم بن ابی العاص ملعون و رانده شده‌ی پیغمبر و دو بیست هزار درهم به ابوسفیان داد؛ در حالی که مسلمین در نهایت -

ملکشاه به وزیر گفت: علوی راست می گوید؟ عثمان چنین رفتاری داشت؟

وزیر: بله؛ مورّخین چنین نقل می کنند.^۱

ملکشاه: اگر رفتاری چنین ناشایست و خلاف انسانی داشته است، چگونه مسلمانان او را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و قبول داشتند؟

وزیر: انتخابش با شورا انجام شد.

علوی: آقای وزیر، چرا مطلبی را که صحیح نیست بیان می کنی؟

ملکشاه: آقای علوی، خود شما در این باره چه می گوید؟
علوی: آقای وزیر اشتباه گفتند، زیرا عثمان طبق وصیت و سفارش عمر به حکومت رسید.^۲ و پس از عمر چهار نفر از منافقین مشهور معلوم الحال، یعنی؛ طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، او را به حکومت برگزیدند. آیا

- سختی زندگی می کردند) مؤلف صراط المستقیم (ج ۳، ص ۳۲) می گوید: «اهل تاریخ، که از جمله ی آنها صاحب استیعاب است، گویند: هنگامی که عثمان کشته شد، سه زن داشت که به هر یک از آنها مبلغ هشتاد و سه هزار دینار رسید». عقد الفرید (ج ۵، ص ۳۳): بلاذری در أنساب (ج ۵، ص ۲۵) گوید: عثمان سیصد هزار درهم به دامادش، حارث بن حکم، (که شاخه ای از شجره ی ملعونه در قرآن و برادر مروان ملعون است)، از بیت المال بخشید. ونیز گوید (ص ۲۸): شتران صدقه را یک جا به او داد، با ده یک آنچه در بازار مدینه به نام «مهزون»، به فروش می رسید؛ با اینکه حقّ تمام مسلمانان بود، زیرا رسول خدا ﷺ وقف فرموده بود و طبق نقل عقد الفرید و ابن ابی الحدید و محاضرات راغب اصفهانی و سیره ی حلبی (ج ۲، ص ۸۷)؛ یکصد هزار درهم از بیت المال به سعید بن العاص بنی امیه که یکی دیگر از شاخه های شجره ی ملعونه در قرآن است، بدون مجوّز شرعی داد و طبق نقل ابن ابی الحدید، به مروان حکم صد هزار دینار، بدون جهت شرعی، از بیت المال بخشید و دویست هزار دینار به ابوسفیان داد و همه ی اینها مورد اعتراض مسلمانان قرار گرفت.

۱- طبقات (ج ۴، ص ۱۶۸)؛ تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۴۸ و ج ۱، ص ۴۳۸).

۲- الامامة و السياسة (ج ۱، ص ۲۸).

این چهار نفر منافق در حکم تمام مسلمانانند که بگوییم شورا شد و با مشورت همه‌ی مسلمانان به حکومت رسید؟ علاوه بر این، در تاریخ ثبت شده است که سه نفر از این چهار نفر منافق هم، وقتی که دیدند عثمان از حدّ خود تجاوز کرد و به اصحاب پیغمبر ﷺ بی احترامی نمود و در امور مسلمانان با کعب الاحبار یهودی (مکّار و حيله گر، طمّاع و کینه‌ورز) مشورت کرد و اموال مسلمین را بین اولاد و وابستگان مروان توزیع و پخش کرد، از عثمان کناره‌گیری کردند. به همین سبب، این چهار نفر کشتن عثمان را پی ریختند و مردم را به قتل و تحریک کردند (و تا کشته شدنش از پای ننشستند).^۱

ملکشاه: (روبه وزیر کرد و پرسید) علوی صحیح می‌گوید؟

وزیر: بله؛ تاریخ نویسان چنین نقل کرده‌اند.

ملکشاه: پس چرا گفتی با شورا به خلافت رسید؟

وزیر: منظورم شورای این چهار نفر بود.

ملکشاه: اگر یک نفر به رأی چهار نفر انتخاب شود، آیا

می‌توان گفت با شورای جمیع مسلمانان انتخاب شده است؟

وزیر: بله؛ زیرا این چهار نفر از کسانی هستند که رسول

خدا ﷺ بهشت را به آنها بشارت داده است.

علوی: چه می‌گویی آقای وزیر؟ چرا چیزی را که پایه‌ی

۱- این قتیبه در الامامة و السياسة (ج ۱، ص ۴۰، چاپ حلبی مصر) می‌گوید: این ابی حذیفه از مصر با چهار صد نفر وارد مدینه شد و چند شبانه‌روز خانه‌ی عثمان را محاصره کرده بود و طلحه مردم کوفه و مصر را به کشتن عثمان تحریک می‌کرد؛ تا جایی که گفت: عثمان از اجتماع شما مردم ناراحت نیست، برای آن‌که غذا و آب به او می‌رسد و شما باید نگذارید که آب به او برسد (تا تسلیم و یا کشته شود).

محکمی ندارد بیان می کنید؟

ملکشاه: پس صحیح مطلب چیست؟

علوی: حدیث عشره مبشره بالجنّة^۱ دروغ محض و

نسبت نادرستی به رسول خدا ﷺ است.

عباسی: چگونه می گویی دروغ است، با این که راویان

موثّق و مورد اطمینان حدیث عشره مبشره را نقل کرده اند؟

علوی: دلایل بسیاری بر دروغ بودن این حدیث هست.

برای روشن شدن مطلب، سه دلیل را یادآوری می کنم:

اول این که، چگونه رسول خدا ﷺ بشارت بهشت داده

به کسی که به وجود مقدّس آن حضرت اذیت و آزار رسانیده

است؟ چنان که مفسّرین و مورّخین نقل کرده اند، طلحه بن

عبیدالله (در بسیاری از مواقع) می گفت: هرگاه محمّد بمیرد با

زنان او ازدواج خواهیم کرد و من عایشه را خواهم گرفت.^۲

رسول خدا ﷺ از این سخن طلحه ناراحت شدند، که این آیه

در همین رابطه نازل شد: «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ

لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ

عَظِيمًا» (سوره احزاب، آیه ۵۳)؛ یعنی، «و نباید هرگز رسول خدا

را (در زمان حیات) بیازارید و نباید بعد از وفاتش با زنانش

ازدواج کنید، که این کار در پیش خدا (گناهی) بسیار بزرگ

۱- اسامی ده نفری که اهل سنت به عنوان عشره مبشره از آنها نام می برند عبارت است از: حضرت علی رضی الله عنه سعید بن یزید، عبدالرحمان بن عوف، عثمان، عمر، ابوبکر، طلحه بن عبدالله، زبیر بن عوام، سعد بن وقاص، عبدالله بن مسعود (و به قولی ابوعبیده جراح).

۲- اسباب النزول سیوطی (ص ۱۷۹)، چاپ دار احیاء العلوم بیروت.

است»^۱، آیا ممکن است که رسول خدا ﷺ بگوید او اهل بهشت است، در حالی که خدا درباره اش فرمود: برای او عذابی دردناک است؟

دوم این که، طلحه و زبیر با علی رضی الله عنه جنگیدند، در حالی که رسول خدا ﷺ درباره ی آن حضرت فرمود: «یا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي، سَلْمُكَ سَلْمِي»^۲؛ یعنی، «یا علی، جنگ تو جنگ من است، و صلح و سازش تو صلح و سازش من است». و نیز فرمود: «مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ عَصَى عَلِيًّا فَقَدْ عَصَانِي»^۳؛ یعنی، «هر کس فرمان علی را برد؛ مرا فرمان برده و هر کس نافرمانیش کند از من نافرمانی کرده است».

و همچنین فرمود: «عَلِيُّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ»^۴؛ یعنی، «علی با قرآن است و قرآن با او؛ هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض

۱- می فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ یعنی، «برای آنانکه اذیت می کنند رسول خدا را عذابی دردناک خواهد بود» (سوره ی توبه، آیه ی ۶۱).

۲- مناقب ابن مغازلی (ص ۵۰)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۲۰، ص ۲۲۱)؛ الامامة و السياسة ابن قتیبه (ج ۱، ص ۵۷)؛ بحرالمناقب ابن حنبله (ص ۴۵)؛ مناقب خوارزمی (ص ۷۶)؛ بتایع المودة (ص ۱۳۰).

۳- مستدرک حاکم (ج ۳، صص ۱۲۱ و ۱۲۸)؛ کنز العمال (حدیث ۱۲۱۳)؛ فراند السمطين حموی (ج ۱، ص ۱۷۸، باب ۳۶)؛ غایة العرام بحرانی (ص ۵۴۰)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۲، ص ۲۶۷).

۴- نورالابصار شبلنجی (ص ۷۳)؛ الفتح الکبیر نهبانی (ج ۲، ص ۲۴۲)؛ کنز العمال (ج ۶، ص ۱۵۳)؛ صواعق ابن حجر (صص ۷۴ و ۷۵)؛ مستدرک نیشابوری (ج ۳، ص ۱۲۴)؛ تاریخ خطیب بغدادی (ج ۱، ص ۱۴)؛ الامامة و السياسة ابن قتیبه (ج ۱، ص ۶۸)؛ مجمع الزوائد هیشمی (ج ۹، ص ۱۳۴)؛

مسند احمد بن حنبل؛ مناقب ابن مردویه؛ اوسط طبرانی (ص ۵۳۹)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۳، ص ۱۲۰)؛ مناقب خوارزمی (ص ۱۰۷)؛ فردوس دیلمی؛ تفسیر فخر رازی (ج ۱، ص ۱۱۱)؛ بتایع المودة (صص ۹۰، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۸۳)؛ فراند حموی (ج ۱، ص ۱۷۷، باب ۳۶)؛ ربیع الابرار زمخشری؛

جامع ترمذی (ج ۲، ص ۲۱۳)؛ تاریخ سیوطی (ص ۱۱۶)؛ فیض القدر (ج ۴، ص ۳۵۸)؛ کفایة الطالب گنجی؛ خصائص العلوی نسائی؛ اسعاف الراغبین (ص ۱۷۷)؛ اسنی المطالب (ص ۱۳۶)؛ ارجح المطالب (صص ۱۰، ۱۱ و ۳۴ و ۵۹۷)؛ الکواکب الدریة (ج ۱، ص ۳۹).

کوثر به من برسند».

و فرمود: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدْوُرُ الْحَقُّ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»؛ یعنی، (همه جا) علی عليه السلام همراه حق است و حق با اوست هر کجا که باشد.

بنابراین، آیا کسی که با عليه السلام سر جنگ داشته و می جنگیده و از آن حضرت نافرمانی می کرده است، در بهشت خواهد بود؟ آیا کسی که با حق و قرآن می جنگیده مؤمن است (و به عقیده‌ی شما بهشتی خواهد بود)؟

سوّم این که، طلحه و زبیر در قتل عثمان بسیار کوشیدند، که آخر الأمر این کوشش‌ها منجر به قتل او شد. آیا ممکن است که عثمان و طلحه و زبیر، که سبب قتل یکدیگر شده‌اند، هر سه در بهشت باشند؟ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی فرمود: «الْقَاتِلُ وَ الْمَقْتُولُ كِلَاهُمَا فِي النَّارِ»؛ یعنی، «کشنده و کشته شده هر دو در آتشند».^۲

۱- تهذیب التهذیب (ج ۴، ص ۴۸)؛ تاریخ بغداد (ج ۱۴، ص ۳۲۱)؛ فراید حموی (باب ۳۶، ص ۱۷۷)؛ مجمع الزوائد هبثمی (ج ۷، ص ۳۳۶ و ج ۹، ص ۱۳۴)؛ مناقب خوارزمی (ص ۵۶)؛ الامامة و السیاسة ابن قتیبة (ج ۱، ص ۶۸)؛ اوسط طبرانی؛ ربیع الابرار زمخشری (صص ۵۳۹ تا ۵۴۱)؛ غایة المرام بحرانی؛ کنوز الحقایق (ص ۷۰)؛ تاریخ دمشق ابن عساکر (ج ۳، صص ۱۱۸ و ۶۶)؛ سنن ترمذی (ج ۱۳، ص ۱۶۶)؛ مناقب ابن مغزالی (ص ۲۴۴)؛ کفایة الطالب گنجی؛ مستدرک نیشابوری (ج ۳، ص ۱۲۴)؛ مسند احمد حنبل؛ مناقب ابن مردویه؛ محاضرات الادباء؛ مفردات راغب (ج ۲، ص ۱۱۳)؛ ینابیع المودة (ص ۹۱)؛ تفسیر فخر رازی (ج ۱، ص ۱۱۱)؛ کنز العمال (ج ۶، ص ۱۵۷)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۵۹۲)؛ تاریخ الاسلام (ج ۲، ص ۱۹۸)؛ الغرة المنیفة (ص ۵۱)؛ الرقائق (ص ۳۸۵)؛ جامع ترمذی (ج ۲، ص ۲۱۳)؛ فضائل الصحابة سمعانی؛ الکنی و الاسماء (ج ۲، ص ۸۹)؛ ارجح المطالب (ص ۵۹۸) و غیر اینها.

۲- این حدیث از اخبار غیبیه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم است درباره‌ی زبیر، که در جنگ جمل از میدان جنگ فرار کرد و شخصی به نام عمر بن حرمز او را شناخت و کشت؛ و چون فراری از جنگ را تعقیب کرد، این بدون اذن امام علیه السلام بود، مستوجب عذاب گردید.

ملکشاه با تعجب پرسید: آقایان علما، آنچه آقای علوی

بیان کرد صحیح است؟

راوی: وزیر و علوی و عباسی و علمای دیگر سکوت

کردند. راستی چه می توانستند گفت؟ آیا حقّ را بگویند؟ آیا شیطان به آنها اجازه می دهد که به حقّ اعتراف کنند؟ آیا نفس اماره‌ی آنها راضی می شود که در مقابل حقّ و حقیقت سر تسلیم فرود آورند؟ گمان می کنی که اعتراف به حقّ امری سهل و ساده است؟ پس بدان که جدّاً سخت و مشکل است. زیرا عصبیّت که از جاهلیت سرچشمه می گیرد باید لگد مال و سرکوب گردد و با هوای نفس مخالفت شود. ولی چه می شود کرد که پیروان هوای نفس طرفدار امور باطل هستند، مگر مؤمنان حقیقی (که به تمام معنی توجّه به حقّ دارند). ولیکن، با کمال تأسّف، عدّه‌ی ایشان کم است.

راوی: مجدّداً سکوت مجلس را فرا گرفت و لحظاتی در

سکوت و تأمل گذشت. در این هنگام سیّد علوی سکوت جلسه را شکست و گفت:

علوی: ملکشاه بداند که آقای وزیر و آقای عباسی و

علمای دیگری که در مجلس حضور دارند، به خوبی، راستگویی و درستی گفتار مرا می دانند و حقیقت و واقعیت آنچه را بیان کردم درک کرده اند. اگر این آقایان حاضر در جلسه، منکر حقّانیت گفتار من باشند، در شهر بغداد علما و دانشمندانی هستند (از شیعه و اهل سنّت) که به درستی و راستی

گفتار من شهادت می دهند و صحت و حقیقت بیانات مرا تصدیق می کنند. در کتابخانه‌ی همین مدرسه کتاب هاومصادر معتبری موجود است که از هر جهت به صحت و حقیقت اظهارات من تصریح دارد. پس اگر آقایان حاضر در جلسه به صدق کلام من اعتراف کردند و آن چه را گفتم قبول دارند، به حق و حقیقت رسیده‌ایم؛ و در صورتی که سخنان مرا نپذیرفته باشند، همین الآن کتاب‌های معتبر شما اهل سنت را از کتابخانه‌ی مدرسه می آورم تا شک و تردید و تحریف رفع بشود و حق از پشت پرده‌ی کتمان بیرون آید (و گرد و غبار جهل و باطل از چهره‌ی دین و مذهب و عقاید زدوده شود).

ملکشاه وزیر را مخاطب قرار داد و گفت: آیا این آقای علوی صحیح می گوید؟ کتاب‌ها و مصادر معتبر ما به صحت گفتار و بیانات ایشان تصریح دارد؟
وزیر: بله؛ کاملاً.

ملکشاه: اگر سخنان او صحت دارد، چرا ساکت ماندی؟
وزیر: زیرا خوش نداشتم که بدگویی کرده و طعن و اهانتی در حق اصحاب رسول خدا ﷺ روا داشته باشم.

علوی: عجیب است، جداً عجیب است! آقای وزیر، شما خوش ندارید، ولی، خدا و رسولش خوش دارند و دوست می دارند که حق بیان شود، زیرا، همانطور که خدای تعالی بعضی از اصحاب را به داشتن نفاق معرفی فرموده و به رسولش دستور داده که با آنها جهاد کند، چنانکه جهاد با کفار امر شده

است؛ همچنین، رسول خدا ﷺ بعضی از اصحاب خود را که منافق بودند لعن می فرمود.

وزیر: آقای علوی، مگر بیان آقایان علما را نشنیده اید که گفته اند: همه‌ی اصحاب پیغمبر ﷺ عادل بودند؟

علوی: بیانات آقایان را شنیده‌ام، لیکن می دانم که دروغ و نارواست؛ زیرا ممکن نیست همه‌ی آنان عادل باشند، درحالی که بعضی از آنها را خدا و بعضی را رسول خدا ﷺ و بعضی را بعضی دیگر از صحابه لعن کرده‌اند. حتی بعضی از آنها با بعضی دیگر قتال و جدال کرده‌اند و بعضی از آنها به بعضی دیگر سخنان زشت و ناسزا گفته‌اند و بعضی از آنها بعضی از مسلمانان را کشته‌اند.^۱

راوی: عباسی دید از همه طرف راه بر او بسته شد، خواست راه سخن را بگرداند. لذا گفت:

عباسی: جناب ملک‌شاه به علوی بفرمایند: اگر خلفا مؤمن نبودند، چگونه مسلمانان ایشان را به عنوان خلیفه قبول و انتخاب

۱- بخاری در صحیح، در کتاب تفسیر، در باب: «و کنت علیهم شهیداً»، از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا ﷺ خطبه خواند و در ضمن فرمود: «ای مردم، تمامی شما به سوی خدا محشور خواهید شد»- سپس فرمود: «عدای از مردان امت من در محشر حاضر می‌شوند، و لکن به طرف چپ برده می‌شوند و اهل عذاب می‌گردند، در آن هنگام من می‌گویم: خدا یا، اینها اصحاب من بودند! خطاب می‌رسد: اینها بعد از رحلت تو مرتد شدند و به گذشته‌ی جاهلیت و کفر برگشتند»؛ و در باب «اکما بدأنا أول خلق» با مختصر تغییری، و نیز در: رقائق، در باب «کیف الحشر» ذکر کرده؛ و مسلم در صحیح، در کتاب الجنة، در باب «فناء الدنيا»، و ترمذی در صحیح به دو طریق «باب ما جاء فی شأن الحشر» در ابواب تفسیر؛ و نسائی در صحیح، در ذکر «أول من یکسی»، و حاکم در مستدرک به اختصار در تفسیر سوره‌ی زخرف؛ و احمد در مسند (جلد ۱، صص ۲۳۵ و ۳۵۳)؛ و ابوداود طیالسی در مسند، در احادیث سعید بن جبیر؛ و ابن عبدالبر در استیعاب (جلد اول در ترجمه‌ی بسر بن اراطه)؛ و سیوطی در الدرالمثور (آخر سوره‌ی مائده).

و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی: اولاً، همه‌ی مسلمانان ایشان را به عنوان خلیفه انتخاب نکردند، بلکه تنها اهل سنت آنها را انتخاب کردند. ثانیاً، کسانی که به خلافت اینان معتقدند بر دو قسمند: جاهل یا مُعَانِد. که جاهل از فصایح اعمال و کردار ناشایست و اسرار پنهانی آنان خبر ندارد و تصوّر می‌کند که افرادی پاک و با ایمان هستند.

امّا معانید، کسی است که اقامه‌ی دلیل و برهان برای او، تا زمانی که بر عناد خود اصرار می‌ورزد و لجاجت به خرج می‌دهد، بی‌فایده است. درباره‌ی این دسته از مردم است که خدای تعالی می‌فرماید: «و لَوْ جِئْتَهُمْ بِكُلِّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُونَ» (اقتباس از آیه‌ی ۵۸، سوره‌ی روم) یعنی؛ «هر گونه دلیل و برهان برای ایشان بی‌اوری نمی‌پذیرند» و نیز می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶)، یعنی؛ «مساوی است برای آنها، ایشان را از عذاب الهی بترسانی یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند».

ثالثاً، مردمی که اینها را به خلافت برگزیدند اشتباه کردند، همچنان که مسیحیان اشتباه کردند و گفتند: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۰). یعنی؛ «(نعوذ بالله) حضرت مسیح پسر خداست». همانند یهود که اشتباه کردند و گفتند: «عَزَائِرُ ابْنُ اللَّهِ» (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۰)؛ یعنی، «(نعوذ بالله) عزیز فرزند خداست».

بنابراین، برای مصون ماندن از خطا و اشتباه، انسان باید از

خدا و رسولش اطاعت کند و پیرو حقّ باشد، نه آن که پیرو مردم جاهل باشد؛ چون به خطا و راه باطل دچار می‌شود. چنان که خدای تعالی می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ و أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۰)؛ یعنی، «(در تمام امور فقط) از خدا و رسولش اطاعت کنید». (و خداوند هرگز پیروی از مردم را تجویز نکرده است و چون خلافت اینها دلیل شرعی ندارد، هیچ کس حقّ ندارد به واسطه‌ی اعتقاد مردم به خلافت اینان معتقد باشد).
ملکشاه: این مطلب را رها کنید و در باره‌ی آن بحث نکنید. در خصوص موضوع دیگری سخن بگویید.

علوی: از دیگر اشتباهات اهل سنّت و خطاهایشان آن است که علیّ بن ابی طالب عليه السلام را ترک کردند و کورکورانه دنباله‌رو گذشتگان خود شدند.^۱
عباسی: چگونه اشتباه کردند و کورکورانه به راه گذشتگان می‌روند؟

علوی: زیرا رسول خدا صلى الله عليه وآله علیّ بن ابیطالب عليه السلام را معین فرمود و آن سه نفر را پیغمبر معین نفرمود. (سپس متوجّه ملکشاه شد و گفت):

جناب ملکشاه، اگر کسی را به جانشینی خود معین

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۹، ص ۵۳) از شعبی نقل کرده که پس از انتخاب شدن عثمان در شورای شش نفره، بنی امیه در خانه عثمان جمع شدند، به طوری که خانه پر از جمعیت شد؛ آنگاه در خانه را بستند. ابوسفیان گفت: «آیا جز بنی امیه کسی در اینجا حاضر است؟» گفتند: «نه»؛ گفت: «ای بنی امیه، خلافت را مانند توپ به یکدیگر دهید و نگذارید از دست شما خارج شود. قسم به آن کسی که ابوسفیان به او قسم یاد می‌کند، نه عذابی هست، نه حسابی، نه بهشتی، نه جهنمی، نه برانگیخته شدن و نه قیامتی».

کردید، آیا وزراء و اعضای حکومت و کارمندان دولت نباید از دستور شما پیروی کنند؟ و شخصی را که شما معین کرده‌اید به عنوان خلیفه‌ی رسمی قبول داشته باشند و از امرش اطاعت کنند؟ آیا حق دارند که شخص تعیین شده‌ی شما را کنار زده و شخص دیگری را به میل خود برگزینند و از او پیروی کنند؟

ملکشاه: نه، بلکه بر تمام مردم لازم و واجب است که طبق دستور و تعیین من، از جانشین من فرمان ببرند.

علوی: شیعیان چنین هستند، زیرا از خلیفه و جانشینی متابعت می‌کنند که رسول خدا ﷺ به امر خداوند متعال او را معین فرموده است؛ و او (طبق نقل شیعه و سنی) علی بن ابی طالب علیه السلام است.

عباسی: لیکن علی بن ابی طالب برای خلافت اهلیت نداشت، زیرا از نظر سن کوچکتر از ابوبکر بود؛ لذا حق تقدم با ابوبکر است. دیگر این که علی بزرگان عرب را کشته و شجاعانشان را از پای درآورده بود. به همین علت مردم به خلافت او راضی نبودند؛ در حالی که ابوبکر کسی را نکشته بود تا مستوجب خشم مردم باشد و از خلافتش ناراضی باشند.

علوی: جناب ملک‌شاه شنیدند، و توجه دارند که آقای عباسی می‌گویند، مردم در تعیین کسی که صلاحیت و شایستگی مقام خلافت را دارد داناتر از خدا و رسولش هستند؛ زیرا به دستوری که خدا و رسولش در تعیین خلافت علی بن ابی طالب داده‌اند توجه نکرده‌اند. گویی خدای علیم حکیم

صلاحیت و شایستگی کسی را که حائز مقام خلافت باشد تشخیص نمی‌دهد، تا اینکه بعضی از مردم جاهل اقدام کنند و کسی را که صلاحیت دارد تشخیص دهند و معین کنند.^۱

(جناب ملک‌شاه) مگر خدای تعالی نفرموده است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا» (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۷)؛ یعنی، «مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اجازه و رخصتی نیست (که رأی خلافی اظهار کنند) و هر کس از خدا و رسولش نافرمانی کند سخت به گمراهی گرفتار شده است» و مگر نفرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»؛ (سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۵)؛ یعنی، «ای اهل ایمان، اجابت کنید خدا و رسولش را، هر گاه شما را به چیزی دعوت کردند که شما را به حیات ابدی می‌رساند».

۱- متقی هندی در منتخب کنز العمال (ج ۴، ص ۳۶۱) گوید: ابوبکر مرغی را بر شاخه‌ی درختی دید؛ گفت: «خوشا به حال تو، دوست می‌داشتم که همانند تو باشم؛ زیرا، تو خرماهای درختان را می‌خوری و پرواز می‌کنی و حساب و عذابی برای کارهایت نداری. به خدا قسم دوست می‌داشتم که درختی می‌بودم در کنار راه و شتری بزرگ مرا می‌خورد و مرا چون پیشک از شکم خود خارج می‌کرد و بشر نمی‌بودم».

و در کنز العمال (ج ۶، ص ۳۴۵، چاپ حیدرآباد هند، سال ۱۳۱۲) از سخاک نقل می‌کند که: عمر می‌گفت: «ای کاش گوسفندی بودم و بخشی از بدن مرا کباب و بخشی دیگر را قلیه می‌کردند و می‌خوردند و مرا همانند نجاست از بدن بیرون می‌انداختند و بشر نبودم» و این مطلب را می‌توانید ملاحظه فرمایید در: فتوحات الاسلامیه نوشته‌ی احمد بن زینی دحلان، مفتی مکه‌ی مکرمه (ج ۲، ص ۴۰۸)؛ حیاة الصحابة نوشته‌ی کاندهلوی هندی (ج ۲، صفحه‌ی ۹۹، افست دارالمعرفه بیروت)؛ حلیة الاولیاء ابونعیم (ج ۱، ص ۵۲، چاپ مکتبه خانجی قاهره)؛ نورالابصار شبلنجی (ص ۶، چاپ مصر)؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۱۴۴، که کلمه‌ی «عذره» یعنی «نجاست») را نوشته؛ و در طبقات الکبری (ج ۳، ص ۱۹۵، چاپ لیدن)؛ ابن سعد گوید: رسول خدا ﷺ برادری قرار داد فی ما بین ابوبکر و عمر؛ این بود خواسته آنان به جای بشری عاقل و خدمتگزار بودن.

عباسی: من هرگز نگفتم که مردم داناتر از خدا و رسولش هستند.
علوی: پس آنچه قبلاً بیان کردید بیهوده و خلاف گوئی بود. زیرا، وقتی که خدا و رسولش شخصی را برای خلافت و امامت و رهبری امت معین کنند، حتماً لازم است که از دستور او پیروی شود؛ خواه مردم از آن شخص راضی باشند یا نباشند (چون رضایت مردم در تعیین شده‌ی خدا و رسول شرط نیست).
عباسی: چه باید کرد؛ شایستگی علی بن ابی طالب برای خلافت اندک بود.

علوی: اولاً، مفهوم و معنای سخن شما این می‌شود که خداوند علی را آنچنان که باید نمی‌شناخت. لذا، کمبود شایستگی او را نمی‌دانست و با این حال آن حضرت را برای خلافت تعیین فرمود که این کفر محض است.
 ثانیاً، شایستگی واقعی برای خلافت و امامت فقط به طور کامل و وافر در وجود مقدس علی بن ابی طالب علیه السلام دیده می‌شد، چندان که این شایستگی در غیر آن حضرت دیده نمی‌شد و وجود نداشت.^۱

۱- این ابی‌الحدید در شرح خود (ج ۱۲، ص ۲۰) از ابن عباس خبری روایت کرده که احمد بن ابی طاهر، صاحب کتاب تاریخ بغداد، در کتابش با سند آن را آورده است؛ و خبر این است: ابن عباس می‌گوید: در اوایل خلافت عمر به نزد او رفتم و دیدم مقداری خرما در نزد او است، مرا به خوردن دعوت کرد؛ یک دانه خوردم. او نیز شروع به خوردن کرد تا سیر شد. سپس مقداری آب نوشید و بعد هم دراز کشید و به حمد کردن پرداخت، سپس پرسید: «از کجا می‌آیی؟» گفتم: «از مسجد»؛ گفت: «پسر عمویت و به چه کردی؟» من گمان کردم عبدالله بن جعفر را می‌گوید؛ گفتم: «با دوستانش سرگرم بود»؛ گفت: «او را نگفتم، بلکه منظورم بزرگ خاندان شما بود (یعنی علی علیه السلام)». گفتم: «او نیز مشغول آب دادن به نخل‌های فلانی بود، در حالی که قرآن می‌خواند». عمر گفت: «می‌خواهم از تو سؤالی بکنم، که اگر کنمان کنی و راستش را نگوئی خون تمام شتران قربانی برگردنت باد! نگاه گفت: بگو ببینم؛ آیا هنوز هم علی به خلافت چشم دوخته است؟» گفتم: «آری»؛ گفت: «آیا گمان می‌کند که رسول

...خدا ﷺ بر امامت او تصریح فرموده است)؟ گفتیم: «آری؛ و از پدرم عباس که عموی پیامبر ﷺ بود نیز راجع به این ادّعای علی علیه السلام سؤال کردم، پدرم گفت: علی علیه السلام راست می‌گوید و واقعاً او امام است.» چون عمر این سخن را شنید، گفت: «بله، پیامبر درباره‌ی علی مطالب مختصری گفته بود! که البته آن مطالب هیچ دلیلی را بر امامت او اثبات نمی‌کند و هیچ عذری را نیز قطع نمی‌کند و البته مدّتی بود که پیامبر درباره‌ی امامت علی پافشاری می‌کرد و وقتی زمان مرگ حضرتش فرا رسید، در همان حال می‌خواست صریحاً اسم علی را ببرد (و بنویسد که پس از من علی علیه السلام خلیفه است)، اما من نگذاشتم، چون دلم به حال اسلام سوخت و دیدم با امامت علی علیه السلام اسلام از بین می‌رود! به خدا سوگند قریش هرگز به امامت او تن نمی‌داد و اگر هم امامت را به دست می‌گرفت تمامی، عرب از همه‌ی نقاط بر او می‌شوریدند، پیامبر هم منظور مرا از این مخالفت فهمید لذا سکوت کرد و هیچ نگفت و روشن است که آن چه خدا بخواهد واقع خواهد شد».

لازم است نظر خواننده عزیز را، پس از مطالعه‌ی این خبر و تدبیر در مضامین آن، به چند نکته جلب کنیم: ۱- عمر سه جمله در این خبر گفته است، اول آن که گفت: پیامبر درباره‌ی علی مطالب مختصری گفته بود که هیچ چیز را برای علی اثبات نمی‌کند! هر کس اندک مطالعه‌ای در اخبار و آثار داشته باشد می‌داند که پیامبر اکرم ﷺ آنقدر که درباره‌ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن گفته است درباره‌ی هیچ نبی مرسل یا هیچ ملک مقرّبی سخن نگفته است؛ که برای نمونه می‌توانید به کتبی که شیعه و سنی در خصوص مناقب و فضائل آن حضرت نوشته‌اند (از جمله مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغزالی و سایر کتب) مراجعه کنید و ثانیاً، اگر پیامبر، به اعتراف عمر، درباره‌ی آن حضرت همین مختصر را فرموده، درباره‌ی خود او و رفیق پیش از او هیچ کدام از این مطالب را نفرموده بود و ثالثاً، چگونه آن مطالب، امامت حضرت را اثبات نمی‌کند، با این که بسیاری از آنها به صراحت در امامت آن بزرگوار است، که اکنون برای نمونه به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

۱- احمد طبری سنی، معروف به خلیلی، در کتاب خود به نام «مناقب علی بن ابی طالب»، که در سال ۴۱۱ هجری قمری در قاهره آن را تألیف کرده، حدیث غدیر را مشروحاً نقل کرده، که ما نیز بعضی از عبارات آن را نقل می‌کنیم.

رسول خدا در غدیر خم فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيًّا وَ إِمَامًا»؛ یعنی، «همانا خداوند علی را ولی و امام شما نصب فرموده است» و در همین خطبه آمده است: «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاكُمْ وَ رَسُولُهُ الْمُخَاطَبُ لَكُمْ ثُمَّ عَلِيٌّ بَعْدِي وَلِيكُمْ وَ إِمَامُكُمْ وَ الْإِمَامَةُ فِي ذُرِّيَّتِي مِنْ وَ لَدِي وَ أَلِيٌّ يَوْمَ يَلْقَوْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛ یعنی، «همانا خدای تعالی مولای شماست؛ سپس رسول او که باشما سخن می‌گوید؛ سپس علی پس از من به امر پروردگار ولی و امام شماست و امامت در ذریه‌ی من که فرزندان او پند خواهد بود، تا روزی که خدا و رسول را ملاقات کنید؛ و نیز فرمود: «و هو الامام المبین الذی ذکرة الله فی سورة یس: وَ كُلُّ شَیْءٍ أَحْضَيْنَاةٌ فِی إِمَامِ مِیْنٍ». «معاشیر الناس فلا تضلوا عنه و لا تتفرقوا منه و لا تشککوا من و لا یتة»؛ یعنی، «علی همان امام مبینی است که خداوند در سوره‌ی یس فرموده؛ و ما همه چیز را در امام مبین به شمار آوردیم؛ یعنی، علم به همه چیز را در سینه‌ی او قرار دادیم. پس ای مردم، از او منحرف نشوید و از او فرار نکنید و از قبول ولا یتش خودداری نورزید».

باز در همین خطبه فرمود: «معاشیر الناس إنّه إمامکم بآمر الله لا یتوب الله علی أحدٍ أنکر ولا یتة و لا یغفر له حتماً علی الله تبارک إسمه ان یتعذب من یخذه»؛ یعنی، «ای مردم، علی امام شما به امر خدای

- شماس، خدای متعال به کسی که ولایت او را انکار کند توجه نخواهد کرد و او را نخواهد آمرزید و بر خدا حتم و لازم است که منکر او را سخت عذاب کند».

و در همین خطبه فرموده است: «معاشر الناس هذا علیّ اخی و وصیتی و اعی علمّی و خلیفتی فی امتی علیّ منی اُمّ بی»؛ یعنی، «ای مردم، این علی است که برادر و وصی و نگهدارنده‌ی علم من و جانشین من در امت من برای تمام کسانی است که به من ایمان آورده‌اند».

و در همین خطبه است: «انّه خلیفۀ رسول الله و امیر المؤمنین»؛ یعنی، «علی جانشین رسول خدا و امیر المؤمنین است» و بسیاری عبارات دیگر که در همین خطبه از طریق عامه در این کتاب آورده، که در همه به امامت و خلافت آن حضرت تصریح شده است و اکنون به برخی دیگر از این مطالب مختصر توجه کنید:

۲- این شاذان در مآه منقبة از طریق اهل سنت روایاتی آورده که به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

اول، منقبت ۲۵.... «و هو الامام و الخلیفة بغدي»؛ یعنی، «علی امام جانشین پس از من خواهد بود». دوم منقبت ۲۳، «قال رسول الله ﷺ: ان الله قد فرض علیکم طاعتي و نهایکم عن معصیاتی و اوجب علیکم اتباع امری و ان تطیعوا علی بن ابی طالب بغدي فانه اخی و وزیر و وارث علمّی و هو منی و انا منه خبء ایمان و بغضه کفر»؛ یعنی، «رسول خدا ﷺ فرمود: همانا خداوند اطاعت مرا واجب فرموده و شما را از نافرمانی من نهی کرده است و پیروی از دستور مرا بر شما واجب گردانیده و بر همه‌ی شما فرض و لازم کرده که پس از من از علی بن ابی طالب اطاعت کنید، زیرا او برادر و وزیر و وارث علم من است و او از من و من از اویم؛ محبت او ایمان و بغض او کفر است و بسیاری از نصوص دیگر که به صراحت آن حضرت را امام و خلیفه‌ی پس از پیغمبر و کسی که از سوی خدا اطاعتش بر هر مسلمانی واجب است معرفی کرده است.

جمله‌ی دوم عمر این بود که گفت: پیامبر گاهی برای امامت علی ﷺ پافشاری می‌کرد، اما چنانکه در همین چند خبر خواندید، پافشاری آن حضرت به امر خدا بوده است.

جمله‌ی سوم عمر این بود که گفت، پیامبر در هنگام وفات خود می‌خواست به اسم آن حضرت در آخرین لحظه‌ی عمر خویش تصریح کند، اما من نگذاشتم؛ چون ترسیدم علی به امامت برسد و آن وقت دیگر از اسلام اثری باقی نمی‌ماند!

سبحان الله! هر مؤمن با انصاف، بلکه هر محقق کاوشگری، می‌داند که اگر از تاریخ اسلام از همان روز اول تا آخرین روز حیات رسول خدا ﷺ، بلکه حتی در زمان حکومت این سه نفر، وجود مقدّس امیر المؤمنین علی را حذف کنیم برای اسلام هیچ افتخاری نمی‌ماند؛ چه در زمان حضرت رسول ﷺ در جنگ‌ها و چه در زمان آن سه نفر، در پاسخ به سؤالاتی که آنان نمی‌توانستند جواب دهند، چه کسی جز امیر المؤمنین علی ﷺ به فریاد اسلام می‌رسید؟ چه بی‌انصافی از این بالاتر که کسی امامت چنین کسی را باعث از بین رفتن اسلام بدانند! بعد هم این کار را به عهده‌ی خدا و رسول می‌گذارند و می‌گویند: پیامبر چون منظور مرا فهمید سکوت کرد و هر آن‌چه خدا بخواهد واقع می‌شود؛ یعنی، خدا می‌خواست که علی نباشد و من باشم! سبحان الله! سکوت رسول خدا ﷺ برای این نبود که عمر را تأیید کرده باشد. چرا که خود برای امیر المؤمنین علی به دستور خدا از مردم بیعت گرفته بود؛ بلکه برای آن بود که می‌دید هنوز حضرتش زنده است و با او این‌گونه مخالفت می‌کنند، آن وقت چنین کسانی به نوشته‌ی او اهتیت می‌دهند؟ و اما خواست خدا که عمر به آن متمسک شده است نیز بی‌جا و بی‌مورد است چرا که اگر خدا می‌خواست حضرت علی ﷺ امام نباشد و عمر باشد، در غدیر خم و بسیاری از موارد دیگر-

عباسی: موارد شایستگی آن حضرت چیست؟

علوی: موارد شایستگی و حَقِّ تقدّم آن حضرت بسیار

است؛ اوّلین آن تعیین خدا و رسول ﷺ.

دوم آن که، آن حضرت، أعلم صحابه‌ی پیغمبر بود.

– عمر را برای امامت معرفی می‌کرد، نه حضرت علی رضی الله عنه را. مگر همین خدای متعال بزرگ نبود که در غدیر خم به رسول خود فرمود: «بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ ...»، یعنی، «آن چه درباری علی بر تو نازل شده به مردم برسان، که اگر کوتاهی کنی رسالت خدا را انجام نداده‌ای» و اگر به حکومت رسیدن عمر به نظر او دلیل تأیید الهی باشد، آن وقت باید فرعون و نمرود و همه‌ی ظالمین که خدا آنها را لعن کرده و انبیای خود را برای مبارزه با آنان فرستاده است نیز مورد تأیید خدا باشند؛ چرا که به قول عمر، اگر خدا نمی‌خواست آنها سرکار نمی‌آمدند! غافل از این‌که عالم، عالم اختیار است و خدای متعال فقط امر و نهی می‌کند؛ اما اطاعت او امر و اجتناب از نواهی و وظیفه‌ی بندگان است و چنانکه عمر خود تصریح کرده، پیامبر می‌خواست برای امامت، حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را معرفی کند، اما او نگذاشت. با توجه به این‌که می‌دانیم پیامبر از خود سخن نمی‌گوید چنانکه خداوند در باره‌ی او فرموده: «مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ یعنی، «آن چه پیامبر می‌فرماید سخن وحی است و از طرف خداست». پس مخالفت با او مخالفت با خداست و عمر در حقیقت تصریح کرده به این‌که خدا و رسول صلاح اسلام و مسلمین را نمی‌دانستند و من آنها را از خواب غفلت بیدار کردم؛ چرا که آنها می‌خواستند علی را به خلافت برگزینند، ولی من می‌دانستم این به صلاح نیست، لذا آنها هم متوجه اشتباه خود شدند و نظر مرا عملاً تأیید کردند!

پس این‌که برخی گمان کرده‌اند، عمر که آن روز گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ یعنی، «کتاب خدا پس از پیامبر برای ما کافی است»، منظورش تأیید قرآن بود، بسیار به خطا رفته‌اند، زیرا، عمر خوب می‌دانست که از قرآن چیزی نمی‌فهمد و ثانیاً، خودش تصریح کرده که: من آن روز این کلمات را گفتم تا علی به حکومت نرسد؛ چرا که علی برای خلافت شایسته نبود.

آخرین مطلبی که باید به عرض خواننده عزیز برسانیم این است که، ما از عمر و تمام همفکران او می‌پرسیم: آیا شما قبول دارید که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را خدا و رسول انتخاب کرده‌اند یا نه؟ اگر بگویید آنها او را انتخاب نکرده‌اند، آن وقت باید جواب نصوصی را که به قسمت‌ی از آنها در همین پاورقی اشاره شد بدهید. از طرفی، عمر خودش می‌گوید، من فهمیدم که پیغمبر می‌خواهد نام علی را بنویسد و اگر بگوید حضرت امیر را خدا و رسول او انتخاب کرده‌اند، اما شایسته‌ی خلافت نیست، معنایش این است که خدا و رسول در تشخیص خود اشتباه کرده‌اند! آیا این قرآن نیست که می‌فرماید: «وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا وَلَا مُؤْمِنَةً إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»؛ یعنی، «هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد در مقابل امر خدا و رسول از خود اختیاری اعمال کند». پس معلوم می‌شود عمر (که جرأت کرد چنین جسارتی به خدا و رسول بکند و صریحاً بگوید انتخاب آنها بیجا بوده)، مؤمن نبوده است. (نقل از جستجوی حق در بغداد، صص ۸۰ تا ۸۷).

چنان که رسول خدا ﷺ می فرمود: «أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ»؛ یعنی، «علی در علم قضاوت از همه‌ی شما صاحب‌ه و ائمت من برتر است» و عمر بن الخطاب نیز می گفت: «أَقْضَانَا عَلَيَّ عَنِي»؛ «داناترین ما در قضاوت علی است».

و نیز رسول خدا ﷺ می فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ مِنْ بَابِهَا»؛ یعنی، «من شهر علم هستم و علی دروازه‌ی آن است و هر که علم بخواهد باید از در آن وارد شود». خود علی عليه السلام نیز می فرمود: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يَفْتَحُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ»؛ یعنی «پیغمبر ﷺ هزار باب علم را به من تعلیم داد که از هر باب آن هزار باب علمی به روی من گشوده شد».

۱- صحیح بخاری در تفسیر مانسوخ من آیه: طبقات ابن سعد (ج ۲، ص ۱۰۲): استیعاب (ج ۱، ص ۸ و ج ۲، ص ۴۶۱): حلیة الاولیاء (ج ۱، ص ۶۵): مطالب السنول (ص ۲۲): جامع الصغیر سیوطی (ج ۱، ص ۵۸): شرح ابن أبی الحدید (ج ۷، ص ۲۱۹ و ج ۱، ص ۱۸): صراط المستقیم (ج ۲، ص ۱۰): مواقف القاضی الایجی (ج ۳، ص ۲۷۶).

۲- مناقب ابن مغازلی (صص ۸۰ و ۸۵): کفایة الطالب گنجی (باب ۵۸): تاریخ بغداد (ج ۲، ص ۳۷۷ و ج ۴، ص ۳۴۸ و ج ۷، ص ۱۷۳ و ج ۱۱، ص ۲۰۴): تاریخ ابن عساکر (ج ۲، ص ۴۶۴): مستدرک نیشابوری (ج ۳، صص ۲۶ و ۲۷ و ۱۲۹): کنز العمال (ج ۵، صص ۳۰ و ۱۵۲): ینابیع المودة (صص ۲۸ و ۶۵ و ۲۸۲): فتح الملک العلی (ص ۲۲): البدایة و النهایة (ج ۷، ص ۳۵۸): لسان المیزان عسقلانی (ج ۱، ص ۱۹۸ و ج ۲، ص ۱۲۳): میزان الاعتدال (ج ۱، ص ۴۳۶): جامع الصغیر سیوطی (ج ۱، صص ۳۷۴ و ۳۶۴)، تلخیص مستدرک ذهبی (ج ۳، ص ۱۲۷): اسد الغابة (ج ۶، صص ۱۵۲ و ۱۵۶ و ۴۰۱): تهذیب التهذیب ابن حجر (ج ۶، صص ۱۹۹ و ۲۲۷ و ۳۲۰): استیعاب (ج ۲، ص ۴۶۱): فراندحمونی (ج ۱، ص ۹۸، باب ۱۸): اوسط طبرانی: صواعق ابن حجر (ص ۷۵): تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۶۶): شرح ابن ابی الحدید (ج ۷، ص ۲۱۹): صراط المستقیم (ج ۲، ص ۱۹): مقتل خواریزمی (ص ۴۳): تاریخ ابن کثیر (ج ۷، ص ۳۵۸): تنکرة ابن جوزی (ص ۴۷): الریاض النضرة (ج ۱، ص ۱۹۲): مجمع الزوائد (ج ۹، ص ۱۱۴): حیوة الحیوان دمیبری (ج ۱، ص ۵۵): ذخائر العقبی (ص ۷۷): المقاصد الحسنة سخاوی (ص ۹۷): احقاق الحق (ج ۵، ص ۴۶۹): فتح الکبیر نیهانی (ج ۱، ص ۲۷۶): غایة المرام بحرانی (ص ۵۲۰): راجح المطالب (ص ۱۲۲): تهذیب الآثار: فردوس شیرویه دیلمی (باب الف): المناقب الفاخرة فی العترة الطاهرة: و علامه امینی در الغدیر (ج ۶)، ۱۴۳ مورد دیگر نوشته‌اند.

و از هر جهت واضح و روشن است که عالم همیشه مقدّم بر جاهل است؛ همچنان که خدای تعالی می فرماید: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (سوره زمر، آیه ۱۰)، یعنی، «آیا اهل علم و دانش با مردم جاهل نادان یکسانند»؟

سوّم اینکه، علی عليه السلام از علم و دانش و نیروی فکری دیگران بی نیاز بود، لیکن دیگران بی نهایت به آن حضرت محتاج بودند. ^۱ چنان که ابوبکر گفت: «أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فَيْكُمْ»؛ ^۲ یعنی «رها کنید مرا، زیرا من بهتر از شما نیستم و بهتر از همه علی است که در میان شماست».

عمر نیز در بیش از هفتاد موضع در زمان حکومتش اظهار عجز کرده و گفته: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ یعنی، «اگر علی نبود، عُمر هلاک می شد» ^۳ و نیز عمر می گفت: «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ

۱- مناقب خوارزمی، (صص ۴۶ و ۵۵).

۲- غایة المرام بحرانی (باب ۵۳) از ترمذی: الامامة والسياسة ابن قتيبة (ج ۱، ص ۲۰)؛ كنز العمال (ج ۳، ص ۱۳۵)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۲۰)؛ تنكرة الخواص (ص ۶۲)؛ سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۳۱۱)؛ مجمع هیشمی (ج ۵، ص ۱۸۳).

۳- ابطال الباطل قاضی فضل الله: تهذيب التهذيب ابن حجر (ص ۳۳۷)؛ اصابه ابن حجر (ج ۲، ص ۵۰۹)؛ تأویل مختلف الحديث ابن قتيبة (ص ۲۰۱)؛ صواعق ابن حجر مکی (ص ۷۸)؛ هداية المرتاب حاج احمد افندی (صص ۱۴۶ و ۱۵۲)؛ اسد الغابة (ج ۴، ص ۲۲)؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۶۶)؛ استیعاب (ج ۲، ص ۴۷۴ و ج ۳، ص ۳۹)؛ نورالانصار شبلنجی (ص ۷۳)؛ ذخیره المال شهاب الدین عجیلی؛ اسعاف الراغبین (ص ۱۵۲)؛ فصول المهمه ای ابن صباغ (ص ۱۸)؛ جواهر العقدین سمهودی؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۱، ص ۱۸)؛ شرح تجرید قوشچی (ص ۴۰۷) مناقب خوارزمی (ص ۳۹)؛ مطالب السؤل (ص ۲۹)؛ فضائل و مسند احمد بن حنبل؛ شرح فتح المبین ترمذی؛ تنكرة ابن جوزی (ص ۱۴۷)؛ تفسیر كشف البیان ثعلبی؛ طرق الحکمه ای ابن قیم جوزی؛ کفایة الطالب گنجی (باب ۵۷، ص ۱۹۲)؛ سنن ابن ماجه ی قزوینی؛ فردوس دیلمی؛ ینابیع المودة (باب ۱۴)؛ صحیح بخاری (ج ۸، ص ۲۰۵). الریاض النضرة (ج ۲، ص ۱۹۴)؛ تفسیر نیشابوری در سوره احقاف؛ فیض القدر (ج ۴، ص ۳۵۷)؛ ذخائر العقبی (ص ۸۲)؛ تفسیر فخر رازی (ج ۷، ص ۴۸۴)؛ تفسیر الدر المنثور (ج ۱، ص ۲۸۸ و ج ۶، ص ۴۰)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۳، ص ۴۳)؛ مستدرک نیشابوری (ج ۱، ص ۲۵۸ و ج ۴، ص ۳۸۹)؛ کتاب الحدود؛ کنز العمال (ج ۱، ص ۱۵۴).

لَمُعْضَلَةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ؛^۱ یعنی، «خدا مرا در مشکلی که حلّ کننده‌ی آن تو نباشی ای ابوالحسن (کنیه علی علیه السلام) زنده نگه ندارد» و می‌گفت: «لَا يُفْتِينَنَّ أَحَدَكُمْ فِي الْمَسْجِدِ وَ عَلِيٌّ حَاضِرٌ»؛ یعنی، «مبادا کسی حکم مسأله و موضوعی را در مسجد بیان کند، در حالی که علی حاضر باشد».^۲

چهارم آن که، علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز از خدا نافرمانی نکرده بود و غیر خدا را نپرستیده بود و از ولادت تا شهادت بر بت سجده نکرده بود.^۳ لیکن ابوبکر و عمر و عثمان مرتکب گناه و نافرمانی خدا شده‌اند و غیر خدا را پرستیده‌اند و بر بت سجده کرده‌اند. در حالی که خدای تعالی می‌فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴)؛ یعنی، «نیابت من به ظالمین نمی‌رسد» و از جمله‌ی واضحات است که گنهکار ظالم است و ظالم برای رسیدن به مقام نبوت و خلافت اهلیت ندارد.

پنجم آن که، علی علیه السلام (طبق شهادت تاریخ) صاحب فکر سلیم و دارای عقلی بزرگ و رأیی صحیح بود که از اسلام

۱- تذکرة‌ی ابن جوزی (صص ۴۴ و ۱۴۸)؛ مناقب خوارزمی (ص ۵۱)؛ ذخائر العقبی (ص ۸۲)؛ مقتل خوارزمی (ص ۴۵)؛ فیض القدیر (ج ۴، ص ۳۵۷)؛ و باز هم با اندک تفاوتی می‌توان این عبارت را در این مصادر ملاحظه کرد: کفایه‌ی گنجی (ص ۹۶)؛ فضول المهمة؛ ابن صباغ (ص ۱۸)؛ تمهید باقلائی (ص ۱۹۹)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۷، ص ۳۵۹)؛ فتوحات الاسلامیة (ج ۲، ص ۳۰۶)؛ نورالابصار شبلنجی (ص ۷۹)؛ ریاض النضرة (ج ۲، ص ۱۹۴)؛ طبقات الشافعیة‌ی شیرازی؛ الاصابة (ج ۲، ص ۵۰۲)؛ صواعق (ص ۷۶)؛ کنز العمال (ج ۳، ص ۵۳)؛ فرائد السمطين حموینی (ج ۱، ص ۳۴۴، باب ۶۴).

۲- شرح ابن ابی الحدید (ج ۱، ص ۱۸)؛ احقاق الحق (ج ۸، ص ۲۵)؛ همیشه در مجمع الزوائد (ج ۵، ص ۳۱۱) گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: هر که قسمتی از امور مسلمانان را به دست بگیرد، و بداند که در میان مسلمانان کسی داناست از او به احکام قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هست و با وجود این قدرت را رها نکند، به خدا و رسول و مؤمنین خیانت کرده است.

۳- مناقب خوارزمی، ص ۲۲۲.

سر چشمه می گرفت. در حالی که دیگران صاحب رأی صحیحی نبودند، بلکه دارای فکری شیطانی بودند که از ناحیه‌ی شیطان صفتها به آنان تلقین می شد. چنان که ابوبکر می گفت: «إِنَّ لِي شَيْطَانًا يُعْتَرِينِي»؛^۱ یعنی، «مرا شیطانی است که به من کمک می کند و راه هایی را نشان می دهد و تلقین می کند».

عمر در بسیاری از مواضع با رسول خدا ﷺ مخالفت کرده است.

و عثمان ضعیف الرأی آنقدر ضعیف و ناتوان بود که از خود اراده نداشت و اطرافیان خبیث او در فکر و عملش بسیار تأثیر می گذاشتند؛ اطرافیان همانند وَزَعُ پسر وَزَعُ، مروان بن حکم، که رسول خدا ﷺ او را و آن چه اولاد در صلبش بود لعن کرد (مگر عده‌ی کمی مؤمن را که در صلبش بودند) و نیز، کعب الأخبار یهودی ملعون که مشاور سرسخت او بود و در تمام کارهایش تأثیر داشت.

ملکشاه (به وزیر خطاب کرد و گفت): صحیح است که ابوبکر گفته: «إِنَّ لِي شَيْطَانًا يُعْتَرِينِي»؛ و گفته: «أَقِيلُونِي...»؟
وزیر: بله؛ در کتاب‌ها از او روایت شده است.^۲

۱- خطیب در تاریخ بغداد، و نیز مؤلف تاریخ الأدب العربی (ج ۳، ص ۱۸۱) گویندکه مقصود ابوبکر، عمر بوده است.

۲- طبقات ابن سعد (قسم اول، ج ۳، ص ۱۳۹)؛ تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۱۰ و ۴۴۰)؛ الامامة والسیاسة ابن قتیبة (ج ۱، ص ۱۶)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۶، ص ۲۰)؛ صواعق ابن حجر (فصل اول، باب اول)؛ مسند احمد (ص ۱۴۱)؛ مجمع الزوائد (ج ۵، ص ۱۸۳)؛ عیون الأخبار ابن قتیبة (ج ۲، ص ۲۳۴)؛ الریاض النضره (ج ۱، ص ۱۶۷ تا ۱۷۷)؛ تاریخ الطبری (ج ۳، ص ۲۰۳)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۵، ص ۲۴۷)؛ تاریخ الخلفاء (ص ۴۷)؛ عقد الفرید (ج ۲، ص ۱۵۸)؛ کنز العمال (ج ۳، ص ۱۳۵ و ۱۲۶)؛ الصراط المستقیم (ج ۲، ص ۳۰۰).

ملکشاہ: آیا واقعاً عمر با پیغمبر مخالفت کرده است؟
وزیر: از آقای علوی می پرسیم که مقصودشان از مخالفت چیست (و کجا مخالفت کرده)؟

علوی: بله، علمای شما اهل سنت در کتاب های معتبر خود نقل کرده اند که عمر در چندین مورد قول رسول خدا ﷺ را رد کرد و در بسیاری از مواقع با دستور آن حضرت مخالفت نمود. از جمله در این موارد:

اول - وقتی که آن حضرت خواست بر جنازه ی عبدالله بن ابیّ نماز بخواند، عمر اهانت و جسارت کرد؛ به حدّی که آن حضرت از سخنان او رنجیده شدند^۱ و می بینیم که خدا در قرآن می فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ (سوره ی توبه، آیه ی ۶۱)؛ یعنی، «برای آنان که رسول خدا را آزار دهند، عذاب دردناک مهیّا است».

دوم - وقتی که پیغمبر اسلام ﷺ امر فرمود که بین عمره ی تمتع و حجّ تمتع فاصله گذاشته شود و تجویز فرمود که بین عمره و حجّ، مرد با همسر خود نزدیکی کند. عمر بن خطاب اعتراض کرد و گفت: «مُحْرَمٌ شَوِیمُ وَ مَنِیْ اِزْ اَلْتِ مَا بَرِیْزِدُ؟» رسول خدا ﷺ سخنش را رد کرد و فرمود: «اِنَّكَ لَمْ تُؤْمِنُ بِهَذَا اَبَدًا»؛ یعنی، «هرگز تو به این حکم ایمان نمی آوری». نبی اکرم ﷺ با این عبارت به عمر گفته است که تو از جمله ی

۱- تفسیر فخر رازی (ج ۱۶، ص ۱۵۲)؛ تفسیر روح البیان (ج ۳، ص ۴۷۹)؛ سیره ی ابن هشام (ج ۴، ص ۱۹۷)؛ صحیح بخاری (ج ۲، ص ۷۶، باب الكفن فی القميص)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۲، ص ۵۵).

کسانی هستی که به بعضی از دستورهای من ایمان می آورند و به بعضی از آنها ایمان نمی آورند.

سوّم - در متعه‌ی زنان^۱، که شایع و حلال بوده ولی وقتی عمر به حکومت رسید و کرسی خلافت را غصب کرد، گفت: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أُحْرِمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا»؛^۲ یعنی، «دو متعه در زمان پیغمبر بوده، من آنها را حرام کردم و عمل کنندگان به آنها را کیفر می دهم». با این که خدای تعالی در قرآن کریم می فرماید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً»؛ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴)؛ یعنی، «پس از این که از زنان متعه شده بهره‌مند شدید، مهر معین شده را به آنان بپردازید که واجب است».

مفسرین ذکر کرده اند که این آیه در جواز متعه نازل شده^۳، که (از زمان حضرت خاتم الانبیا ﷺ) رایج و حلال بوده است و (أصحاب) به آن عمل می کردند. حتی در مدّتی از

۱- «متعه»، یعنی: صیغه کردن زنی را با قصد ازدواج، به مدّت یک ساعت و یا یک روز و یا چند ماه و چند سال و بیشتر، و احکامی دارد.

۲- نهایی‌ی ابن اثیر، ذیل لغت «شقی»: الذر المنثور سیوطی (ج ۲، صفحه‌ی ۱۴۱)؛ تاریخ خلفا (ص ۱۳۷)؛ تفسیر فخر رازی (ذیل آیه‌ی ۹۶ سوره‌ی بقره و ذیل آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی نساء)؛ شرح تجرید قوشچی (أواخر امامت، ص ۳۷۴)؛ سنن بیهقی (ج ۷، ص ۲۰۶)؛ تفسیر طبری (ج ۵، ص ۹)؛ تفسیر قرطبی (ج ۵، ص ۱۳۰)؛ أحكام القرآن جصاص (ج ۲، ص ۱۷۹)؛ فائق زمخشری (ج ۱، صفحه‌ی ۳۳۱)؛ تاج العروس (ج ۱۰، ص ۲۰۰)؛ و عمادالدین طبری در کامل بهایی (ج ۱، ص ۱۱۴) از مترجم الأخبار زمخشری نقل کرده که: عبدالله بن عباس می گفت: «ما كانت المتعة أرحمةً أرحم الله بها أمة محمد لو لا عمر نهي عنها ما أحتاج إلى الزنا الأشقي والنفر القليل من الناس»؛ یعنی، «متعه رحمتی بود که خدا بر امت محمّد رحمت کرده است؛ اگر عمر آن را نهي نکرده بود جز بی دین و گروهی انک از مردم کسی مرتکب زنا نمی شد (در بعضی از مصادر «مازنی الاشقی» ثبت شده است).

۳- مراد از جمله‌ی «فما استمتعتم به» نکاح متعه است. تفسیر الذر المنثور (ج ۲، ص ۱۴۰)؛ تفسیر ثعلبی (ذیل همین آیه).

زمان خلافت عمر هم متعه در میان امت جاری بود؛ تا این که عمر (از روی سیاست و نظر خاصّی) آن را حرام کرد و به این علّت عمل نامشروع زنا زیاد شد و فسق و فجور بین مسلمانان شیوع یافت و عمر با این تحریم حکم خدا و رسولش را تعطیل کرد و زنا و فجور را ترویج کرد^۱ و شامل حالش شد گفتار خدا در قرآن که می فرماید: «وَمَنْ لَّمْ يَخُكْمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... الظَّالِمُونَ... الْفَاسِقُونَ»؛ (سوره ی مائده، آیات ۴۴، ۴۵، ۴۷)؛ یعنی، «هر کس به آن چه خدا فرستاده حکم نکند از کافران... و از ظالمان.. و از فاسقان خواهد بود».^۲

چهارم- در صلح حدیبیّه، که پیش از این به ذکر آن پرداختیم.

۱- صحیح بخاری (ج ۲، ص ۱۷۶ و ج ۷، ص ۵)؛ صحیح مسلم (ج ۱، ص ۳۹۵، باب نکاح المتعه)؛ مسند احمد (ج ۴، ص ۴۳۶ و ج ۳، ص ۳۸۰)؛ موطأ مالک (ج ۲، ص ۳۰)؛ سنن بیهقی (ج ۷، ص ۲۰۶)؛ تفسیر طبری (ج ۵، ص ۹)؛ احکام القرآن حضاص (ج ۲، ص ۱۷۵)؛ نهایی ابن اثیر (ج ۴، ص ۲۹۲)؛ جامع الاصول (ج ۱۱، ص ۴۵۱)؛ تفسیر قرطبی (ج ۵، ص ۱۳۰)؛ تاریخ ابن خلکان (ج ۲، ص ۳۵۹)؛ محاضرات راغب (ج ۲، ص ۲۱۴)؛ تفسیر فخر رازی (ج ۳، ص ۲۰۱)؛ فتح الباری ابن حجر (ج ۹، ص ۱۴۱)؛ تفسیر الدر المنثور سیوطی (ج ۱، صص ۲۱۶ و ۱۴۰)؛ تاریخ الخلفاء (ص ۹۳)؛ تفسیر نیشابوری (ص ۱۶)؛ الغدیر (ج ۳، ص ۳۳۲)؛ احمد ثعلبی؛ تفسیر طبری (ج ۵، ص ۹)؛ تفسیر فخر رازی (ج ۱، ص ۵۰)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۲، صص ۲۵۲ و ۲۵۳)؛ کنز العمال (ج ۸، صص ۲۹۴ و ۲۹۳)؛ مؤلف جمع بین الصحیحین از چند طریق نقل کرده که اباحه ی متعه در زمان رسول خدا ﷺ و دوران ابوبکر و بخشی از زمان حکومت عمر وجود داشته؛ و احمد بن حنبل در مسند گوید: آیه ای درباره ی حرمت متعه در قرآن وجود ندارد و پیغمبر ﷺ هم آن را نهی نکرد. تفسیر قرطبی (ج ۴، ص ۳۶۵)؛ سنن بیهقی (ج ۵، ص ۲۱)؛ مجمع الزوائد (ج ۱، ص ۱۸۵)؛ و ترمذی در صحیح (ج ۳، ص ۱۸۴)؛ و احمد در مسند (ج ۲، صص ۹۵ و ۱۰۴ و ج ۴، ص ۴۳۶)؛ گویند: مردی شامی از عبدالله بن عمر راجع به متعه پرسید؛ او پاسخ داد که حلال است. آن شخص گفت: پدرت عمر متعه را نهی کرده» عبدالله گفت: «پیغمبر ﷺ آن را مقرر فرموده و شایسته نیست که ما دستور پیغمبر را ترک و به نهی پدرم عمل کنیم».

۲- زیرا، نهی عمر از دو حال خارج نیست: یا با دلیل است و یا با اجتهاد و فتوی و اظهار نظر. اگر از روی دلیل منع کرده، به طور یقین قابل قبول نیست؛ زیرا، اگر دلیل داشت آن را می گفت و اگر از روی اجتهاد حلال خدا را حرام کرده، باز هم قبول نیست؛ زیرا، اجتهاد در مقابل نصّ (صریح گفته ی) خدا و رسولش باطل است.

غیر از این موارد که عنوان شد، در بسیاری از موارد دیگر عمر با رسول خدا ﷺ مخالفت می کرد و با گفتار خشن و ناپسند خود موجب اذیت و آزار آن حضرت می شد (که این مجلس اقتضای بیان همه‌ی مطالب را ندارد و مشت نمونه‌ی هزاران خروار است).

ملکشاه: در حقیقت، من هم راضی به متعه‌ی زنان نیستم؟
علوی: آیا ملک‌شاه معترفند که متعه یک امر مشروع اسلامی است یا خیر؟

ملکشاه: خیر؛ معترف نیستم و مورد قبول ما نیست.

علوی: پس معنی آیه‌ی وافی هدایه‌ی: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»؛ چیست؟ و گفتار عمر که گفته: «مُتْعَتَانِ كَأَنَّتَا عَلَىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ»؛ چه معنی می دهد؟ آیا از گفتار عمر فهمیده نمی شود که متعه در ایام رسول خدا ﷺ و در دوران حکومت ابوبکر و در قسمتی از زمان حکومت عمر جایز و جاری بوده است و سپس عمر آن را نهی کرد و ممنوع ساخت؟ علاوه بر دلایل ذکر شده، دلایل بسیاری بر جایز و جاری بودن متعه هست؛ از جمله آنکه، جناب ملک‌شاه بدانند که خود عمر متعه کرده است و دلیل دیگر آن که عبدالله زبیر از راه متعه به دنیا آمد.^۱

۱- شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۲، ص ۲۵۲)؛ صحیح مسلم (ج ۹، ص ۱۸۴)؛ المجنبه فی الاجوبه ابن عبدالبر (ج ۲، ص ۳۲۰). البته، بحث مفصل در باره‌ی مسأله‌ی متعه را می توان در کتاب‌های الغدیر (ج ۳، ص ۳۲۹ به بعد)؛ کنز‌العرفان (ج ۲، ص ۱۵۰)؛ تفسیر البیان آیت الله خوبی (صص ۳۳۳ تا ۳۵۱)؛ شب‌های پیشاور (ص ۷۹۸ به بعد)؛ الامام الصادق اسد حیدر (ج ۱، ص ۲۷۱) مطالعه کرد. راغب اصفهانی در لغت گوید: عبدالله بن زبیر ابن عباس را به سبب حلال دانستن متعه سرزنش و-

ملکشاه: وزیر، درباره‌ی این موضوع چه می‌گویید؟
وزیر: دلایل آقای علوی در کمال صحت و درستی است
 و از هر جهت محکم. لیکن چون عمر، متعه را نهی کرده، ما باید
 از او پیروی کنیم.

علوی: آیا خدا و رسولش سزاوار پیروی اند یا عمر؟
 آقای وزیر، مگر این آیه را نخوانده‌اید که خدا در قرآن
 می‌فرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»؛ (سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷)؛
 یعنی، «به آن‌چه پیغمبر به شما دستور داده عمل کنید» و نیز
 می‌فرماید: «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»؛ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹)؛ یعنی،
 «فرمانبر پیغمبر باشید» و می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ
 أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱)؛ یعنی، «هر آینه برای شما
 در روش و زندگی رسول خدا سرمشقی نیکو است»؟

و آیا نشنیده‌اید این حدیث مشهور را که می‌فرماید: «حَلَالٌ
 مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ و حرام محمد حرام الی یوم
 القیامة»؛ یعنی، «حلال محمد ﷺ تا قیامت حلال و حرام
 محمد تا قیامت حرام است».

ملکشاه: من به تمام دستورهای شریعت اسلامی ایمان دارم،
 لیکن علت مشروع بودن متعه را نمی‌فهمم. من از خویش می‌پرسم:
 چگونه مردی حاضر می‌شود که دختر یا خواهر (یا مادر) خود را به
 دیگری بدهد، تا مثلاً یک ساعت از او لذت ببرد و بعد رهاش

-توییح کرد: این عباس گفت: «از مادرت درباره‌ی ولادت خودت بپرس». عبدالله خجل شد و از مادر
 درباره‌ی ولادت خود پرسید. مادرش گفت: «به خدا قسم تولد تو به واسطه‌ی متعه بود». با دوبرد
 عوسجی، المحاضرات، طبع مصر.

سازد؛ و پس از زمانی به عقد دیگری در آید، و این عمل بارها انجام می‌شود؛ آیا این عمل زشت و قبیح نیست؟

علوی: چه می‌گویید جناب ملک‌شاه؟! این عمل زشت و قبیح نیست؛ همچنان که انسان راضی می‌شود که دختر یا خواهر خود را به عقد دائمی دیگری درآورد، با این که احتمال می‌دهد بعد از مدّتی او را طلاق دهند و این کار را زشت و قبیح نمی‌داند.

ملک‌شاه: اما من همچنان به متعه مایل و راغب نیستم.

علوی: ولی اهل سنّت معترفند که این عمل، همچون عقد دائم، صحیح است و طلاقش هم صحیح است و فرقی نیست بین متعه و عقد دائم، مگر این که متعه با تمام شدن مدّتش به سر می‌رسد و عقد دائم با طلاق؛ و به عبارت دیگر، متعه مانند اجاره‌ی ملک مسکونی و تجاری و کشاورزی است که وقتی مدّت اجاره پایان یافت، عقد اجاره به آخر می‌رسد (و این شرعی است). پس معلوم شد که مشروعیت متعه صحیح است؛ زیرا برآوردن حاجتی و خواسته‌ای از حاجات و خواسته‌های جسم انسانی است. همچنان که مشروعیت عقد دائمی، که به سبب طلاق قطع می‌شود، صحیح است؛ زیرا آن هم قضای حاجت جسم (از نظر قوه‌ی غریزه‌ی جنسی) است.

جناب ملک‌شاه، از شما می‌پرسم: آیا برای زنان فقیر جوانی که شوهرانشان فوت شده‌اند و کسی هم حاضر نمی‌شود آنها را به عقد دائم بگیرد، برای رهایی از تنهایی و حفظ و صیانت از فساد و فسق و فجور و اعمال نامشروع، راهی به غیر از متعه شدن وجود

دارد؟ مگر با متعه شدن مقداری از امکانات برای مصارف و مخارج خود و فرزندان یتیم ایشان به دست آنها نمی‌رسد؟

جناب ملک‌شاه، چه می‌فرماید درباره‌ی جوانان و مردانی که قدرت مالی ندارند تا متعهد مخارج یک زن عقدی دائمی بشوند. آیا به جز متعه گرفتن راهی برای رهایی از فشار قوه‌ی غریزه‌ی جنسی و محفوظ ماندن از اعمال نامشروع و خلاف عقل و وجدان و شرف و انسانیت وجود دارد؟ آیا متعه بهتر از عمل زنا و لواط و استمناء نیست؟

جناب ملک‌شاه، من معتقدم که عُمر سبب و باعث وقوع زنا و لواط و استمناء در میان مردم است و او در گناه همه‌ی اینها سهیم و شریک است (در هر کجا و هر زمان واقع شود). زیرا عمر متعه را تحریم کرد و مردم را شدیداً از آن نهی کرد. در بعضی از کتاب‌ها نقل شده است که از زمانی که عمر متعه را منع کرد، عمل زشت و نامشروع زنا در بین مردم رواج یافت.^۱ اما این که گفتید به متعه راغب نیستید. پس بدانید که اسلام کسی را بر پذیرفتن و انجام دادن آن مجبور نکرده است؛ همچنان که ملک‌شاه را مجبور نساخته که دختر خود را تزویج

۱- مالک بن انس، که رئیس یکی از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت است، لواط با پسران را جایز می‌داند و در منظومه‌ی فقهی خود می‌نویسد:

و جائز فیک غلام الأ مرد للرجل المسافر المجرد
هذا إذا كان وحيداً في السفر ولم يجد انثى تفي الا الذکر

یعنی: لواط با پسر جایز است برای مردی که مسافر و بدون زن است و این کار برای وقتی است که مرد در مسافرت باشد و زنی پیدا نکند تا با او هم بستر شود و فقط پسری بیابد. (پاسخ به بداندیشان و حمایت از تشیع، ص ۵۲).

کند به کسی که یک ساعت بعد از عقد، او را طلاق می دهد. علاوه بر اینها که گفتیم، راضی نبودن ملک‌شاه و سایر مردم به امر و موضوعی دلیل بر حرمتش نمی شود. باید همه بدانیم که حکم خدا با میل و اراده و خواستن یا نخواستن مردم تغییر نمی کند و همیشه ثابت خواهد بود.

ملک‌شاه (نگاهی به وزیر کرد و گفت): دلایل آقای علوی در جواز متعه (به نظر ما) قوی است.

وزیر: لیکن علما از دستور عُمر پیروی کرده‌اند.
علوی: اولاً، علمایی که از عمر پیروی کرده‌اند فقط علمای اهل تسنن بوده‌اند، نه همه‌ی علمای اسلام.
 ثانیاً، حکم خدا و رسولش بر دستور عمر مقدم است.
 ثالثاً، علمای شما اهل سنت، مشروعیت رأی و دستور و گفتار عمر را نقض کرده‌اند.^۱

وزیر: چگونه نقض کرده‌اند؟ دلیل شما بر بطلان دستور و گفتار عمر چیست؟

علوی: زیرا عمر گفته که: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَحْرَمُهُمَا: مُتَعَةُ الْحَجِّ وَ مُتَعَةُ النَّسَاءِ»؛ یعنی، «دو متعه در زمان رسول خدا بود که من آنها را حرام می کنم؛

۱- احمد در مسند (ج ۱، ص ۵۲ و ج ۳، صص ۳۲۵ و ۳۵۶ و ۳۶۳) از جابر نقل می کند که: «از حج و از زنان در زمان حضرت رسول ﷺ تمتع می کردیم» و فخر رازی در تفسیر، در ذیل آیه‌ی: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم...» گوید: دلیل سوم بر جواز متعه‌ی زنان، جمله‌ای است که از عمر نقل شده، او بر منبر گفته است: «دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ مشروع بود و من نهی می کنم؛ یکی، متعه‌ی زنان و دیگری حج تمتع» و این گفته‌ی او دلیل بر جواز و بودن آن در زمان حیات پیغمبر ﷺ است و اینکه عمر گفته: «من نهی می کنم»، دلیل بر آن است که پیغمبر ﷺ نسخ نفرموده و عمر نسخ کرده و چنین حقی نداشته است.

اول: حجّ تمتّع و دوّم: تمتّع از (صیغه‌ی) زنان». پس اگر گفتار عمر صحیح است، چرا علمای شما از رأی او در خصوص حجّ تمتّع پیروی نکردند و در این مورد با او مخالفت کردند و گفتند که حجّ تمتّع باید بجا آورده شود؟!

و اگر گفتار عمر باطل و نادرست و خودسرانه بود، چرا علمای شما حرمت متعه‌ی زنان را پذیرفتند و از عمر پیروی کردند و این سخن باطل را رواج دادند؟

راوی: وزیر سکوت کرد و کلمه‌ای بر زبان جاری نساخت و ملک‌شاه به حضار نظر کرد و گفت:

ملک‌شاه: آقایان (اهل سنت)، چرا جواب آقای علوی را نمی‌دهید؟ چرا ساکت شدید؟ چرا اقامه‌ی دلیل نمی‌کنید؟ یکی از علمای شیعه به نام شیخ حسن قاسمی گفت: جناب ملک‌شاه، ایراد و اشکال فقط بر اینها وارد نیست، بلکه بر عمر و تمامی پیروان او وارد است. از این جهت جناب ملک‌شاه بدانند که علمای اهل سنت در برابر سخنان و دلایل سرور ما، جناب آقای علوی (حفظه الله) پاسخی ندارند.

ملک‌شاه: این مطلب را رها کنید و درباره‌ی موضوع دیگری سخن بگویید.

عباسی: چرا شیعیان گمان دارند که عمر هیچگونه فضیلتی ندارد، با این که در فضل و شرافت او همین بس که بلاد کفر را فتح و مردم را به طرف اسلام راهنمایی کرد.

آیا فتوحات عمر برای اسلام مفید بود؟!

علوی: ما شیعیان جواب‌های زیادی برای این پرسش داریم (که با عقل و منطق منطبقند).

اول: آن‌که، حکام و پادشاهانی که کشورگشایی می‌کنند برای توسعه‌ی مملکت و مادّیت و موقعیت سلطنت خودشان است. آیا این برای پادشاهی که کشورگشایی می‌کند؛ فضیلت دینی محسوب می‌شود؟!

دوم: آن‌که، فرضاً پذیرفتیم که فتوحات و کشورگشایی فضیلت باشد. آیا فتوحات عمر، در مقابل غضب خلافت، فضیلت محسوب می‌شود؟ در حالی که رسول خدا ﷺ خلافت را برای او معین و مقرر فرموده بود، بلکه علی بن ابی طالب علیه السلام را جانشین خود تعیین فرموده بود.

جناب ملک‌شاه، اگر شما کسی را جانشین خود معین کنید و دیگری بیاید و حقّ جانشین شما را غضب کند و جای او بنشیند، و سپس دست به کشورگشایی بزند و تا حدودی کارهای پسندیده انجام دهد، آیا از فتوحات و کشورگشایی او راضی و خوشنود خواهید بود یا در قبال غضب کردن خلافت از او خشمگین می‌شوید؟

ملک‌شاه: از غضب کردن غضبناک و خشمگین خواهم شد و فتوحاتش غضب خلافت را جبران نخواهد کرد.

۱- فتوحات عمر وقتی فضیلت است که احکام اسلام خدا و رسول را ترویج کند و بر همه روشن است که او اسلامی را که خود ساخته بود و احکامی را که خود جعل کرده بود ترویج می‌کرد و این نه تنها فضیلت نیست، بلکه بزرگترین جرم است.

علوی: رفتار عمر چنین بوده است. او بدون اذن و اجازه‌ی پیغمبر ﷺ مقام خلافت را غصب کرد و جای آن حضرت نشست.

سوّم این که، فتوحات عمر اشتباه و خطا بود و به زیان اسلام تمام شد. زیرا، رسول خدا ﷺ هیچگاه حمله نفرمود، بلکه جنگ‌های آن حضرت دفاعی بود. به همین جهت، مردم به اسلام متمایل شدند و ایمان آوردند و بطور فردی یا دسته جمعی به اسلام گرویدند. زیرا، دانستند که اسلام دین سلامت و احترام است و حقّ هر کسی را به جای خود محفوظ و محترم می‌شمارد. برخلاف پیامبر، عمر به شهرها حمله کرد و مردم را به زور شمشیر و به اجبار، مسلمان ساخت؛ و به همین علت مردم می‌گفتند اسلام دین جبر و زور و شمشیر است، نه دین عقل و منطق. به این ترتیب دشمنان اسلام بسیار شدند و گاهی بر ضدّ اسلام قیام می‌کردند.

این بود فتوحات و کشورگشایی عمر و نتیجه‌ی زحمات و خدمات او برای اسلام!

اگر ابوبکر و عمر و عثمان خلافت را از صاحب شرعی آن علی بن ابی طالب علیه السلام غصب نمی‌کردند و او را از حقّش باز نمی‌داشتند، و بعد از پیغمبر ﷺ، زمام کلیت‌ی امور مسلمانان به دست آن حضرت می‌بود، به طور حتم و یقین سنت و سیره‌ی پیغمبر ﷺ رواج می‌گرفت و در تمام شئون مطابق راه و روش حضرتش عمل می‌شد و این امر توجه مردم دنیا را به دین مقدّس

اسلام معطوف می‌کرد و مردم گروه گروه به اسلام می‌گرویدند و این دین آن چنان پیشرفت می‌کرد که تمام سطح کره‌ی زمین را فرا می‌گرفت و هیچ دینی غیر از دین مقدّس اسلام باقی نمی‌ماند. لیکن، ولا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.^۱

راوی: چون سیّد علوی سخن را به اینجا رسانید، نفسی عمیق کشید که با آه و ناله‌ای که ازدلی پرورد و قلبی آکنده از غم و اندوه برآید توأم بود و دست بر پشت دست زد، از تأسّف و تأثر و غصّه‌ی ظلم و اجحافی که حکومت‌های غاصب با غضب خلافت از صاحب شرعی و اصلی آن، علیّ بن ابی طالب علیه السلام، بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله براسلام غریب تحمیل کردند.

ملکشاه: (خطاب به عباسی گفت): در جواب آقای علوی

چه می‌گویی؟

عباسی: من تاکنون همانند بیان آقای علوی را نشنیده بودم (و در مورد آن بحث نکرده بودم و به فکرم خطور نکرده بود که جوابی داشته باشم).

علوی: حال که شنیدید و حقّ از هر جهت بر شما و سایرین آشکار شد، بطوری که کوچکترین ابهامی برای شما

۱- یکی از مسائلی که از هر جهت باید مورد دقّت نظر قرار گیرد آن است که آیا امامت و خلافت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حقّ شرعی حضرت علی علیه السلام بوده یا نبوده؛ که اگر بوده ابوبکر و عمر و عثمان یکی بعد از دیگری آن را غصب کرده‌اند و غضب حقّ دیگری ظلم است و ظالم مورد لعن خدا و رسول است. بنابراین، اگر اینان خدمتی هم انجام داده باشند بدون ارزش خواهد بود. ابن قتیبه‌ی سنی مذهب در (ص ۱۱) الامامة و السياسة گوید: وقتی مردم به طرف علی علیه السلام آمدند تا از او بیعت بگیرند، فرمود: تاخذونه منا أهل البيت غضبا؛ یعنی: «خلافت را از ما اهل بیت غضب می‌کنید».

باقی نماند، پس به حقّ بگروید و خلفای غاصب را رها سازید و پیرو خلیفه‌ی بر حقّ شرعی رسول خدا ﷺ علی ابن ابیطالب علیه السلام شوید.

(سپس گفت): جداً جای بسی تعجب است از شما اهل سنت که اصل را رها کرده و فراموش می‌کنید و به فرع متوسّل می‌شوید و از آن پیروی می‌نمایید!

عباسی: چگونه ما اصل را رها کرده و فرع را گرفته‌ایم.
علوی: شما فتوحات عمر را یاد آوری می‌کنید و در کتاب‌های خود به شرح آنها می‌پردازید؛ لیکن، فتوحات علی بن ابی طالب علیه السلام را بازگو نمی‌کنید.

عباسی: فتوحات علی بن ابی طالب چیست؟ و در چه وقت بوده است؟

فتوحات حضرت علی علیه السلام

علوی: بیشتر فتوحات پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست توانا و با قدرت علی بن ابی طالب علیه السلام کسب شده؛ مثل بدر، خیبر، حنین، أُحُد، خندق و غیر اینها، که موجب پی ریزی اسلام شدند، و اگر این فتوحات به دست نمی‌آمد، اسلام و ایمانی نبود و خلافتی برقرار نمی‌شد تا عمر آن را به چنگ بیاورد.^۱

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱۲، صفحه ۸۲) از امالی ابن اثبّاری نقل می‌کند که، روزی حضرت علی علیه السلام وارد مسجد شدند و در کنار عمر نشستند. جمعیتی حاضر بودند؛ وقتی آن حضرت برخاست و رفت، یکی از حضار با کنایه و تعریض شروع به بگویی کرد و گفت: «متکبر و خود پسند است». عمر گفت: «برای همانند علی سزاوار است که تکبر داشته باشد؛ به خدا قسم، اگر شمشیر او نبود ستون اسلام بر پا نمی‌شد. علاوه بر این، علی از تمامی امت اسلام به قضاوت داناتر و سابقه و شرافت او از-

دلیل گفتار من بیان رسول خدا ﷺ است، که چون علی علیه السلام در جنگ خندق مقابل عمرو بن عبد وّد آمد، فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ»؛ یعنی، «تمامی ایمان با تمامی شرک روبرو شد» و آنگاه فرمود: «الْهَىٰ إِنْ شِئْتَ أَنْ لَا تُعْبَدَ فَلَا تُعْبَدُ»؛ یعنی، «خدایا، اگر نمی خواهی پرستش شوی چنان کن که پرستش نشوی». یعنی اگر علی پیروز نشود، مشرکین جرأت پیدا خواهند کرد و مرا و کلیه ی مسلمانان را می کشند و آنگاه اسلام و ایمانی باقی نخواهد ماند.

آن حضرت درباره ی جهاد علی علیه السلام می فرمود: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»؛^۲ یعنی، «شمشیر زدن علی علیه السلام در روز خندق بر عمرو بن عبد وّد، از عبادت جنّ و انس افضل و بهتر بود».

بنابراین، بجا و صحیح است که بگوییم: «إِنَّ الْإِسْلَامَ مُحَمَّدِيُّ الْوُجُودِ عَلَوِيُّ الْبَقَاءِ»؛ یعنی، «ایجاد و وجود اسلام به واسطه ی پیغمبر ﷺ است و بقایش به وسیله ی علی علیه السلام» و بدین جهت، فضیلت خاص خداوند جلّ شأنه برای علی علیه السلام در بقای اسلام است.

همه بیشتر است). آن مرد گفت: «اگر چنین است، پس چرا خلافت را از او گرفتید؟» عمر گفت: «چون او جوان است و علاقه و محبت زیادی به فرزندان عبدالمطلب دارد (و می دانم آنان را به کار می گمارد).

۱- شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید (ج ۱۳، صص ۲۸۵ و ۲۶۱).

۲- مواقف علامه ی ایچی (ص ۶۱۷): نهایه العقول فخر رازی (ص ۱۰۴): شرح المقاصد تفتازانی (ج ۲، ص ۲۳۰): نفعات اللاهوت (ص ۹۱): ینابیع الموده (صص ۹۵ و ۱۳۷): تاریخ آل محمّد، بهجت آفندی (ص ۵۷): تاریخ بغداد (ج ۳، ص ۱۹): مستدرک حاکم (ج ۳، ص ۳۲): تلخیص مستدرک (ج ۳، ص ۳۲): ارجح المطالب (ص ۴۸۱): مقتل خوارزمی (ص ۴۵): احقاق الحق (ج ۳، ص ۲۲۸).

عباسی: فرض می‌کنیم که عمر خطا کار بود و خلافت را غصب کرد و حقّ و حقیقت را دگرگون ساخت. درباره‌ی ابوبکر چه می‌گویید؟ چرا شما شیعیان او را به خلافت قبول ندارید؟

علوی: برای چند جهت او را به خلافت قبول نداریم، که من دو جهت آن را بیان می‌کنم:

اول، به دلیل جسارتی که به ساحت مقدّسه بانوی دو عالم، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله کرد، با این که او سیده‌ی زنان عالم (از ابتدا تا انتهای دنیا) است. و دوم این که، مجرم زانی، خالد بن ولید، را حدّ نزد **ملکشاه** (با تعجّب پرسید): خالد مجرم و گناهکار است؟

علوی: بله؛ مجرم و گناهکار است.

ملکشاه: جرم و گناهش چه بوده است؟

علوی: گناهش آن است که ابوبکر او را به سوی صحابی جلیل و بزرگوار، مالک بن نُویره که در خارج از مدینه زندگی می‌کرد، (و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهشت را به او بشارت داده بود)، فرستاد و به خالد دستور داد که مالک و قبیله‌اش را بکشد.^۱

۱- اینها دلایل کافی نیست. زیرا، این کارها پس از حکومت وی و در پاسخ به اعتراضات به وی صورت گرفته است. ولی ابوبکر پیش از انجام دادن این کارها نیز شایسته‌ی حکومت نبوده است. دلایل کافی در این زمینه در کتاب‌های کلامی شیعه موجود است (مصحح).

۲- گناه مالک و قبیله‌ی او به نظر ابوبکر این بود که: ابوبکر دستور داد زکات خود را بدهند. اما مالک بلافاصله امتثال نکرد و در صدد تحقیق برآمد تا خلیفه‌ی واقعی و شرعی پیغمبر صلی الله علیه و آله در بین مردم مسلم شود. تا زکات را به او بدهد؛ و خلافی که استحقاق کشته شدن را داشته باشد انجام نداده بود، و خوبی و حسن نیت مالک را، هیکل در ص ۱۴۴ کتاب: «الصدیق أبوبکر»، و عقّاد در ص ۱۳۱ «عبریة خالدة» تصریح کرده‌اند. قضه‌ی مالک بن نویره را مطالعه فرمایید در تاریخ ابن جریر (ج ۲، ص ۵۰۲)؛ اصابه‌ی ابن حجر (ج ۲، ص ۹۹)؛ الصراط المستقیم (ج ۲، ص ۲۷۹)؛ تاریخ ابوالفداء

خالد بال لشکرش به سوی مالک روانه شد. مالک چون لشکر او را دید، به قبیله‌ی خود دستور داد که مسلّح شوند. خالد به حيله متوسّل شد و به دروغ قسم یاد کرد که قصد سوء و بدی ندارد، بلکه به عنوان مهمان، شب را در پیش مالک و قبیله‌ی او به سر می‌برد و صبح می‌رود. چون به قصد جنگ با آنها نیامده است. مالک از گفته‌ی خالد اطمینان پیدا کرد، زیرا خالد را مسلمان می‌دانست و گمان می‌کرد که به راستی به خدا سوگند یاد می‌کند. به این جهت، خود و قبیله‌اش اسلحه را بر زمین گذاشتند (و سرگرم پذیرایی از آنها شدند)؛ تا این که وقت نماز فرارسید. مالک با قبیله‌ی خود مشغول نماز شدند، در این هنگام خالد مکار حيله گر بال لشکریانش حمله کردند و مالک و قبیله‌اش را کشتند (و زنانشان را به اسیری گرفتند). خالد روباه صفت همان شب به زور و تهدید با همسر مالک که زنی زیبا بود، عمل نامشروع مرتکب شد (و دامن پاک زن مؤمنه‌ای را آلوده ساخت). خالد و لشکریانش شب را با عیش و عشرت به سر بردند و از اموال مالک و قبیله‌ی او غذاهای گرم و خوش طعم پختند و خوردند، در حالی که سر مالک و قبیله‌ی او را به جای سنگ زیر دیگ‌ها گذاشته بودند. پس از بازگشت خالد به مدینه و مطلع شدن ابوبکر و عمر از رفتار ناشایست خالد با مالک و عمل نامشروع او با همسر مالک، عمر خواست خالد را

(ج ۱، ص ۱۵۸) - - تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۴۱): تاریخ ابن اثیر (ج ۳، ص ۱۴۹): تاریخ ابن عساکر (ج ۵، صص ۱۰۵ تا ۱۱۲): و تاریخ ابن کثیر (ج ۶، ص ۳۲۱).

مورد بازخواست و تقاص قرار دهد و حدّ بر او جاری سازد. ولی ابوبکر شدیداً مانع عمر شد و به شدّت از خالد طرفداری کرد و به این ترتیب، خون تعدادی از مسلمانان را هدر داد و حدّی از حدود الهی را متروک گذاشت (و قاتل و زناکاری را در پناه خود در حدّ نهایت حفظ و حراست کرد. این بود ماجرای گناه خالد و حمایت ابوبکر از او).

راوی: ملک‌شاه با نگرانی و بهت زده از وزیر پرسید: آنچه آقای علوی بیان کرد صحیح است و ابوبکر و خالد چنین اعمال خلاف اسلام و غیر انسانی مرتکب شده‌اند؟
وزیر: بله؛ مرتکب شده‌اند و مورّخین نیز این ماجرا را ذکر کرده‌اند.^۱

ملک‌شاه: اگر چنین است، پس چرا بعضی از مسلمانان خالد را «سیف الله المسلول (شمشیر کشیده خدا)» نامیده‌اند؟
علوی: خالد «سیف الشیطان المشلول (شمشیر شکسته‌ی شیطان)» است، نه شمشیر خدا؛ چون با علی بن ابی طالب علیه السلام دشمنی داشت و در سوزاندن در خانه‌ی حضرت فاطمه علیها السلام با عمر همراهی و همکاری داشت. از این جهت، بعضی از اهل سنّت (ندانسته و نفهمیده، و یا به واسطه‌ی عداوت با خاندان عصمت علیهم السلام) او را سیف الله لقب دادند.^۲

۱- تاریخ ابوالفداء (ج ۱، ص ۱۵۸)؛ تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۴۱)؛ تاریخ ابن اثیر (ج ۳، ص ۱۴۹)؛ تاریخ ابن عساکر (ج ۵، ص ۱۰۵)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۶، ص ۳۲۱)؛ اصابه‌ی ابن حجر (ج ۲، ص ۹۹)؛ و نیز به مدارک دیگر در اجتهاد و النص مراجعه شود.

۲- شرح ابن ابی الحدید (ج ۶، ص ۴۸) و بعد از جریان به قتل رساندن مالک بن نویره، ابوبکر خالد را ملقب به «سیف الله» کرد.

ملکشاه: آیا واقعاً اهل سنت دشمن علی بن ابی طالب هستند؟
علوی: اگر دشمن آن حضرت نبودند، پس چرا کسی را که حقّ مسلم آن حضرت را غصب کرده ستایش و مدح می کنند و گرداگرد دشمنانش پروانه وار می گردند و منکر فضایل و مناقب حضرتش شدند؟ کینه و عداوت آنان تا جایی رسید که گفتند: «إِنَّ أَباطالِبٍ مَاتَ كَافِرًا»؛ یعنی، «ابوطالب کافر از دنیا رفت!» با این که علی التحقیق و به طور حتم ابوطالب مؤمن بود، و او بود که اسلام را در موقعیتهای خطرناک یاری کرد و محافظت پیغمبر ﷺ را به عهده گرفت و برای پیشرفت مقاصد آن حضرت از هیچ سعی و کوششی دریغ نکرد و از پای ننشست.^۱

ملکشاه (با تعجب پرسید): آیا ابوطالب واقعاً اسلام آورد؟
 (و جزو مسلمانان بود؟)

علوی: ابوطالب کافر نبود تا اسلام بیاورد؛ بلکه ایمان خود را در بین مردم ظاهر نساخت تا بتواند پیغمبر ﷺ را کاملاً حمایت و یاری کند و مخالفین به ملاحظه‌ی مقام او مزاحم آن حضرت نشوند. ولی پس از مبعوث شدن رسول خدا ﷺ اسلام خویش اظهار کرد و او سومین مسلمان بود:

اول، علی بن ابی طالب؛ دوم، خدیجه‌ی کبری؛ سوم، ابوطالب.

ملکشاه (از وزیر پرسید): آیا آنچه آقای علوی درباره‌ی ابوطالب گفت صحیح است؟

۱- از اشعار او کاملاً مشهود است.

وزیر: بله؛ مورّخین چنین نقل کرده‌اند.^۱

ملکشاه (با یک دنیا تعجب و شگفتی گفت): پس چرا در

میان اهل سنت مشهور است که ابوطالب کافر از دنیا رفت؟^۲

علوی: زیرا ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و

کینه‌ی نابجای اهل سنت با آن حضرت موجب شده که بگویند

ابوطالب کافر از دنیا رفت. همچنان که کینه‌بی مورد اهل سنت

سبب شد که دو فرزند آن حضرت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام

را، که سید جوانان اهل بهشت هستند، به قتل برسانند؛ اهل سنت و

جماعتی که به کربلا آمده بودند، به حسین علیه السلام می‌گفتند: «با تو

می‌جنگیم به واسطه‌ی دشمنی و بغضی که با پدرت علی داریم؛

چون بزرگان مادر جنگ بدر و حنین به دست او کشته شدند.

ملکشاه (با التهاب عجیبی از وزیر دانشمندش پرسید): آیا

کشندگان حسین بن علی چنین گفته‌اند؟

وزیر: آری؛ بعضی از مورّخین نقل کرده‌اند که چنین گفته‌اند.

ملکشاه (به عباسی خطاب کرد و گفت): درباره‌ی قضیه‌ی

خالد بن ولید چه می‌گویی؟

عباسی: ابوبکر مصلحت چنان دیده که مانع حدّ خوردن

خالد شود.

علوی: جداً جای تعجب است! حقّاً جای تعجب است!

۱- مستدرک حاکم (ج ۲، ص ۶۲۳)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۳۱۳)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۳، ص ۸۷)؛ شرح بخاری عسقلانی (ج ۲، ص ۲۲۷)؛ سیره‌ی حلبی (ج ۱، ص ۱۲۵)؛ منیة الراغب طبسی از شرح ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۳۱۶).

۲- در حدی که اطلاع دارم ۲۹ کتاب درباره‌ی ایمان ابوطالب تألیف شده است. (مصحح).

سبحان الله! چه مصلحتی اقتضا می کرد که خالد، شخص نیکوکار جلیل القدری را به قتل برساند و با همسر او بلافاصله زنا کند و بدون حدّ و عقوبت بماند و در حمایت ابوبکر قرار گیرد؟ به طوری که او را فرمانده لشکر کند و در باره اش بگوید: «سَيْفٌ سَلَّهُ اللهُ»؛ یعنی، «خالد شمشیری است که خداوند او را آخته است». آیا شمشیر خدا کفار را می کشد یا مؤمنین را و آیا شمشیر خدا حیثیت و آبروی خانوادگی و ناموس مسلمانان را حفظ می کند، یا با ناموس مسلمانان عمل نامشروع انجام می دهد؟

عباسی: معذرت می خواهم جناب آقای علوی، همه می دانیم که ابوبکر خطا و اشتباه بزرگی مرتکب شد؛ ولیکن عمر اشتباه او را جبران کرد.

علوی: آقای عباسی، جبران اشتباه آن است که حدّ زنا به خالد بزند و سپس او را بکشد؛ برای آن که مسلمانان با ایمان را کشته بود و می دانیم که عمر چنین نکرد. پس عمر نیز همانند ابوبکر مرتکب خطا شد.

ملکشاه: جناب آقای علوی، شما در اوّل سخن گفتید که ابوبکر به فاطمه ی زهراء عليها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسائه ی ادب و جسارت کرد؛ اسائه ی ادب او چه بود؟ و چه جسارتی کرد؟

علوی: ابوبکر بعد از این که با زور شمشیر و تهدید از مردم بیعت گرفت، عمر و قُتَيْبَةُ، غلام عمر، و خالد بن ولید و ابو عبیده ی جراح و چند نفر منافق دیگر را برای گرفتن بیعت به در خانه ی علی و فاطمه عليها السلام فرستاد و (چون علی عليه السلام از منزل بیرون

نیامد) عمر دستور داد، هیزم بیاورند و در خانه‌ی فاطمه را آتش زد؛^۱ خانه‌ای که رسول خدا ﷺ غالباً جلو در آن می‌ایستاد و می‌فرمود: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِیَّةِ»؛ یعنی، «سلام بر شما ای خاندان نبوت»،^۲ و گاهی آنقدر می‌ایستاد تا اذن ورود داده می‌شد. عمر در چنین خانه‌ای را آتش زد و هنگامی که فاطمه پشت در خانه آمد تا عمر و همراهانش را رد کند، عمر فاطمه را بین در و دیوار چنان سخت فشار داد که منجر به سقط جنین او شد^۳ و میخ در خانه به سینه‌ی مبارک حضرتش فرو رفت و صدای ناله‌ی حضرت فاطمه علیها السلام بلند شد و فرمود: «أَبْتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْظُرْ مَا ذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ ابْنِ الْخَطَّابِ وَ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ»؛ یعنی، «بابا، ای رسول خدا، بنگر که پس از تو بر سر ما چه می‌آورند عمر و ابوبکر»!^۴ عمر نگاهی به اطرافیان خود کرد و گفت: «بزنید فاطمه را». همراهانش به او هجوم آوردند و آنقدر با تازیانه به حبیب‌ی رسول خدا ﷺ زدند که بدن مقدّسش تورّم کرد (و پهلوی مبارکش شکست) و آن چنان شدّت یافت که بیمار شد و در بستر بیماری افتاد و سخت علیل و محزون گردید و پس از اندک مدّتی، به سبب ظلم عمر، شهید شد.

۱- انساب الأشراف بلاذری (ج ۱، ص ۵۸۶)؛ عقد الفرید (ج ۵، ص ۱۵؛ ج ۲، ص ۱۷۶)؛ ملل و نحل شهرستانی (ج ۱، ص ۵۷).

۲- مسند احمد بن حنبل (ج ۳، ص ۲۵۹)؛ الامامة و السياسة (ج ۱، ص ۱۹).

۳- اثبات الوصیة مسعودی (ص ۱۲۳)؛ ملل و نحل (ج ۱، ص ۵۷)؛ الوافی بالوفیات (ج ۵، ص ۳۴۷)؛ لسان المیزان (ج ۱، ص ۲۶۸)؛ تاریخ اَبی الفداء (ج ۱، ص ۱۵۶).

۴- الامامة و السياسة ابن قتیبه (ج ۱، صص ۱۹ و ۲۰).

عباسی: جدّاً، عجب دروغ بزرگی!

علوی: آنچه می‌گویم همه راست و صحیح و مستدلّ و به

شهادت تاریخ است.

ملکشاه (با چهره‌ای درهم و شگفت زده) از وزیر پرسید:

آیا صحیح است آنچه آقای علوی بیان داشت؟

وزیر: بله؛ ما آنچه را آقای علوی ذکر کردند در تاریخ

دیده‌ایم.^۱ ولیکن در تاریخ نخوانده‌ایم که عمر فاطمه را میان در

و دیوار قرار داده باشد.

ملکشاه (نگاهی به آقای علوی کرد و گفت): از کجا این

مطلب را گفتید و چه مدرکی بر صحتّ آن دارید؟

علوی: این مطلب را از مورّخین مورد اعتماد نقل کردم و

برای روشن شدن موضوع چه بسیار بجاست که، شما از جناب

وزیر سؤال کنید که چه باعث شد تا حضرت فاطمه علیها السلام در اوّل

جوانی (در سنّ ۱۸ سالگی) از دنیا رحلت کند؟ همه می‌دانیم

که هیچ مورّخی در تاریخ خود ننوشته است که حضرت

زهره علیها السلام تا زمان رحلت پدر بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم،

مریض بوده باشد؛ پس چگونه می‌توانید منکر این مطلب شوید؟

۱- اعلام النساء (ج ۴، ص ۱۱۴): السقیفة ابوبکر جوهری؛ الامامة و السیاسة. ابن قتیبه (ج ۲، ص ۱۹)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۱۹ و ج ۳، ص ۳۵۱)؛ تاریخ بلاذری (ج ۲)؛ تاریخ ابن جریر طبری (ج ۲، صص ۴۴۳ و ۶۱۹ و ج ۳، ص ۲۰۲)؛ غرر ابن خزابه؛ مروّج الذهب (ج ۱، ص ۴۱۴)؛ روضه المناظر ابن شحنةی حنفی؛ اثبات الوصیة مسعودی؛ تاریخ ابی الفدا (ج ۱، ص ۱۵۶)؛ عقد الفرید (ج ۳، ص ۶۳)؛ الملل و النحل (ج ۱، ص ۵۷)؛ صحیح بخاری (جزء های ۵ و ۶)؛ تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۰۵)؛ الاموال قاسم بن سلام (ص ۱۳۱)؛ فیض القدیر (ج ۴، ص ۴۲۱)؛ غایة العرام بحرانی (ص ۵۵۴)؛ کنز العمال (ج ۳، ص ۱۴۰)؛ الخلافة و الامامة.

با این که (قبلاً گفتیم) عمر هیزمها را جلو درخانه‌ی اهل بیت پیغمبر ﷺ جمع کرد، در حالی که بسیار دیده بود که پیغمبر جلو در آن خانه می ایستاد و می گفت: «السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة»؛ یعنی، «سلام بر شما خاندان پیغمبر».

آیا پیغمبر اسلام نفرموده است: «الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ»؛ یعنی، «احترام هر شخصی به احترام گذاشتن به فرزندانش نگهداشته می شود»؟ من از شما می پرسم، آیا ابوبکر و عمر احترام پیغمبر را با احترام گذاشتن به حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ نگه داشتند؟

ملکشاه: اگر واقعاً این مطلب صحیح باشد، نمی توان گناهی بالاتر از گناهی که آنان مرتکب شده اند تصوّر کرد.

علوی: به واسطه‌ی اینگونه اعمال و رفتار غیر انسانی ابوبکر و عمر است که شیعیان از این دو نفر رو می گردانند.

موضوع دیگری که شما را از اعمال شنیع عمر و ابوبکر آگاه می کند این است که مورّخین نقل کرده اند که حضرت فاطمه مظلومه ﷺ در حالی که از ابوبکر و عمر خشمناک بود رحلت کرد و ما و شما می دانیم که در چندین مورد رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ وَ يَعْضَبُ لِعُضَبِهَا»؛ یعنی، «خدا خشنود است به خشنودی فاطمه و

۱- مستدرک نیشابوری (ج ۳، ص ۱۵۴)؛ اسدالغابة (ج ۵، ص ۵۲۲)؛ ذخایر العقبی (ص ۳۹)؛ تذکره ابن جوزی (صص ۱۷۵ و ۳۲۰)؛ کفایه الطالب گنجی (ص ۳۶۴)؛ میزان الاعتدال (ج ۱، ص ۵۳۵)؛ اصابه‌ی ابن حجر (ج ۴، ص ۳۶۶)؛ خصائص سیوطی (ج ۲، ص ۲۶۵)؛ اخبار الدول (ص ۸۷)؛ کنز العمال (ج ۱۳، ص ۹۶ و ج ۱۶، ص ۲۸۰)؛ کنوز الحقائق (ص ۳۲)؛ تهذیب التهذیب (ج ۱، ص ۴۴۱)؛ اسعاف الراغبین (ص ۱۷۱)؛ صواعق ابن حجر (ص ۱۰۵)؛ ینابیع المودة (صص ۱۷۳ و

خشمناک است از خشم فاطمه علیها السلام».

و شما جناب ملکشاه می دانید آخرین مکان کسی که مورد خشم و غضب خدا باشد کجا خواهد بود.^۱
ملکشاه از وزیر پرسید: این حدیث صحیح است؟ آیا واقعاً فاطمه در حالی که از ابوبکر و عمر خشمگین و ناراضی بود رحلت کرد؟

وزیر: بله، این موضوع را محدثین و مورّخین نقل کرده‌اند.^۲
علوی: برای تأیید گفتارم و آگاهی بیشتر جناب ملکشاه از موضوع، باید بگویم که حضرت فاطمه علیها السلام به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سفارش و وصیت کرد که، نباید ابوبکر و عمر و افرادی را که به وجود مقدّس او ظلم و اذیت کرده‌اند و سبب شهید شدنش شده‌اند و فرزندانش را یتیم کرده‌اند از رحلتش باخبر سازد تا در تشییع جنازه‌ی وی حاضر شوند و بر او نماز

۱۷۹ و ۱۹۸): رشفة الصادی (ص ۶۱): الشرف المؤید نیهانی (ص ۵۳): جواهر البحار (ج ۱، صص ۱۹۸ و ۳۶۰): ارجح المطالب (ص ۲۴۵): الغدیر (ج ۳، ص ۱۵۹): مقتل خوارزمی (ص ۵۲): تذکرة ابن جوزی (ص ۱۷۵): الامامة و السياسة ابن قتیبه (ج ۱، ص ۱۴): مناقب ابن مغزالی (ص ۳۵۱): مجمع الزوائد (ج ۹، ص ۲۰۳).

۱- مسلم است که ابوبکر و عمر و پیروانشان حضرت زهرا علیها السلام را آزرده‌اند و این نیز مسلم است که هر کس آن حضرت را بیازارد، خدا و رسول را آزرده است و خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً» (سوره‌ی احزاب، آیه ۵۷)، یعنی، «خدایانده کسانی را که خدا و رسول او را اذیت می‌کنند، در دنیا و آخرت لعنت می‌کند و برای ایشان عذابی خوار کننده مهیناً فرماید».

۲- صحیح بخاری، کتاب الخمس (حدیث ج ۲، ص ۴، ج ۹۶): و باب غزوة خیبر (ج ۵، ص ۱۷۷): و در کتاب الفرائض: صحیح مسلم: صحیح ترمذی (ج ۱، باب ما جاء من تركه رسول الله): الامامة و السياسة (ص ۱۴): مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۵۳): کنز العمال (ج ۶، ص ۲۱۹): کفایه الطالب گنجی (باب ۹۹): اصابه‌ی عسقلانی (ج ۴، ص ۳۶۶): معجم طیرانی: فضایل الصحابة‌ی ابونعیم اصفهانی: تاریخ ابن عساکر: تذکرة ابن جوزی (ص ۳۱۹): ذخایر محب الدین طبری (ص ۳۹) صواعق ابن حجر (ص ۱۰۵): اسعاف الراغبین صبان (ص ۱۷۱): شرح ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۲۰).

بخوانند و فرمود که قبرش باید مخفی و پنهان باشد تا هیچ کدام از آنها و مخالفین دیگر از مکانش مطلع نشوند و علی علیه السلام وصیت فاطمه علیها السلام را عملی فرمود و شبانه او را به خاک سپرد.

ملکشاه: جداً این قضیه‌ای بسیار عجیب و واقع‌ای بس تأسّف آور است. آیا فاطمه آن چنان مظلوم واقع شده که به علی وصیت کرده که با چنین وضعی او را به خاک بسپارد؟ و علی هم ناچار طبق سفارش او عمل کرده است؟

وزیر: بله، مورّخین در کتاب‌های خود چنین نوشته‌اند.^۱
ملکشاه: از آنچه گفتید بگذرید و نکته‌ی دیگری بگویید.
علوی: ابوبکر و عمر تنها به این که گفتم اکتفا نکرده‌اند، بلکه ظلم و اذیت و آزار دیگر هم رسانده‌اند!

عباسی: دیگر چه نوع ظلم و اذیت رسانیده‌اند؟

سرزمین فدک

علوی: ابوبکر و عمر (فدک) ملک خاصّ حضرت فاطمه علیها السلام را به زور و به غصب گرفته‌اند.

عباسی: چه دلیلی در دست دارید که فدک را غصب کردند؟

علوی: اهل تاریخ نوشته‌اند که فدک^۲ سرزمین حاصلخیزی

۱- مودة القربی، سید علی همدانی (ص ۱۳۱): تاریخ دمشق ابن عساکر: صواعق ابن حجر (ص ۱۰۵): اسعاف الراغبین صیان (ص ۱۷۱): الغدیر (ج ۳، ص ۱۵۹): مستدرک حاکم (ج ۳، ص ۱۶۲): شرح ابن ابی الحدید (ج ۶، ص ۵۰ و ج ۱۶، صص ۲۱۴ و ۲۸۰ و ۲۸۱): ذخائر العقبی (ص ۵۴).

۲- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱۶، ص ۲۱۰) گوید: باقی مانده‌ی مردان خیبری، پس از فتح خیبر، در مکانی تحضّن کردند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله درخواست عفو کردند؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله عفو فرمود و آنان آزادانه به کار و شغل خود مشغول شدند. این قضیه به گوش مردان ساکن فدک رسید. آنان به پیامبر پیغام دادند که ما حاضریم نصف سرزمین فدک را به شما دهیم تا آزاد باشیم و آن حضرت قبول فرمود.

است بین مدینه و خیبر، که رسول خدا ﷺ به فاطمه علیها السلام بخشید و در اختیار آن حضرت بود تا این که پیغمبر رحلت کرد. در این زمان، ابوبکر و عمر، عامل فاطمه علیها السلام را به جبر و زور و تهدید با شمشیر از فدک بیرون کردند. آن حضرت علیها السلام شکایت کرد؛ لیکن ابوبکر و عمر به سخنش گوش ندادند، بلکه علیه او قیام کردند و او را از حقّ خاصّه اش منع کردند.

به همین جهت حضرت فاطمه علیها السلام تا پایان عمر با آنان سخن نگفت و در حالی که از این دو نفر خشمگین و ناراضی بود، از دنیا رفت.

عباسی: لیکن عمر بن عبدالعزیز، در زمان خلافت خود، فدک را به اولاد فاطمه برگردانید (و لذا حق به حق دار رسید و دیگر جای ایراد و اشکال نیست).^۱

علوی: این بازگردانیدن چه فایده دارد؟ اگر شخصی خانه‌ی شما را غصب کند و به زور و ظلم از شما بگیرد و شما را از خانه خودتان بیرون کند؛ و پس از فوت شما، دیگری آن را بازستاند و به فرزندان و یا فرزندان فرزند شما بدهد، آیا گناه

از این جهت فک مُلک خاصّ پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و مسلمانان از آن سهمی نداشتند؛ چون در اثر دفاع و جنگ به دست نیامده بود.

مصادر عامّه در این باره فراوان است؛ از جمله: مجمع الزوائد (ج ۷، ص ۴۹ و ج ۹، ص ۳۹)؛ کنز العمال (ج ۳، ص ۷۶۷)؛ تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۹۸)؛ العقد الفرید (ج ۲، ص ۲۵۷)؛ تاریخ اُبی الفداء (ج ۱، ص ۱۶۵)؛ اعلام النساء (ج ۳)؛ ارشاد الساری (ج ۲، ص ۳۹۰)؛ الذر المنثور (ج ۴، ص ۱۷۷)؛ احقاق الحق (ج ۱ و ۳ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۹)؛ الغدیر (ج ۳ و ۵ و ۷)؛ مروج الذهب (صص ۲۵۲ و ۲۵۳)؛ المختصر فی أخبار البشر (ج ۱، ص ۱۷۸)؛ سیره‌ی ابن هشام (ج ۳، ص ۳۵۲).

۱- ابن ابی الحدید (ج ۱۶، ص ۲۷۸)؛ باید برا بن نکته تأکید کنیم که عباسی در ابتدا منکر غصب فدک بود، ولی با اقرار به استرداد فدک به اولاد فاطمه علیها السلام، در حقیقت به غصب فدک اقرار کرد.

غاصب جبران می شود و ظالم اوّلی بخشوده و پاک می گردد؟
ملکشاه (لب به سخن گشود و گفت): از بیانات شما دو نفر، آقای علوی و آقای عباسی، معلوم شد که همگی قبول دارید که ابوبکر و عمر فدک را غصب کرده اند.

عباسی: بله، در تاریخ چنین ثبت شده است.^۱

ملکشاه: چرا چنین عمل خلافی را مرتکب شدند؟

علوی: زیرا می خواستند خلافت را غصب کنند، و می دانستند که اگر فدک در دست فاطمه علیها السلام، باشد به واسطه ی مال الاجاره ی آن که در بین مردم بی بضاعت تقسیم می شد، توجّه همه ی مردم به طرف علی علیه السلام جلب می شد و مردم از اطراف ابوبکر و عمر پراکنده می شدند و این موضوعی بود که ابوبکر و عمر آن را خوش نداشتند.

ملکشاه: اگر این گفتار صحیح باشد، جدّاً طرز فکر و عمل این خلفا عجیب بوده است. بنابراین، در صورتی که خلافت این سه نفر (ابوبکر، عمر و عثمان) باطل باشد، پس خلیفه بر حقّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه کسی خواهد بود؟

خلفای واقعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

علوی: بدون تردید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدای تعالی جانشینان خویش را معین فرموده است و همچنان که در کتاب های

۱- مجمع الزوائد هبثمی (ج ۹، ص ۳۹)؛ سیره ی حلبی (ج ۳، ص ۳۶۲) و حضرت علی علیه السلام فرموده: «بلی کانت فی ایدینا فنک من کل ما اطلتته السماء فسخت علیها نفوس و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله». (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۸)؛ یعنی، «بله، از تمامی آنچه آسمان سایه بر آن افکنده است فقط فنک در دست ما بود، که گروهی بر آن بخل ورزیدند و دیگران (خود آن حضرت و حضرت زهرا علیها السلام) بخشش کردند و از آن گذشتند و خداوند نیکو داورى خواهد بود». (نهج البلاغه، نامه ی ۴۵).

تاریخ واحادیث نقل وثبت وضبط شده، آن حضرت فرموده است: «الْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ بَعْدَ نُبُوءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»؛ یعنی، «جانشینان من دوازده نفرند، مطابق عدد نقباء و برگزیدگان بنی اسرائیل و تمامی ایشان از قریش هستند».

ملکشاه (خطاب به وزیر گفت): این مطلب صحیح است؟ پیغمبر جانشینانش را معین فرموده و حدیث «الْخُلَفَاءُ بَعْدِي...» صحیح است؟

وزیر: بله، بیان فرموده و تعیین کرده است.

ملکشاه: این دوازده نفر چه کسانی هستند و اسم آنان چیست؟
عباسی (در جواب گفت): چهار نفر از ایشان معروفند و شهرت کامل دارند، که عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان و علی.
ملکشاه: این چهار نفر؛ بقیه‌ی دوازده نفر چه کسانی هستند؟
عباسی: در مورد بقیه، بین علمای اهل سنت اختلاف است.
ملکشاه: اسم همه‌ی آنها را با اختلافی که هست بگویید.
راوی: عباسی از جواب فرو ماند و ساکت شد.

علوی: جناب ملکشاه توجه بفرمایید؛ من اسامی ایشان را طبق روایاتی که در کتاب‌های اهل سنت نقل شده بیان می‌کنم؛ آنان عبارتند از: **علی** (ابن ابی طالب)، (أبو محمد) **حسن**،

۱- صحیح بخاری در کتاب احکام؛ صحیح مسلم در کتاب: الاماره؛ مسند احمد (ج ۵، ص ۸۶ تا ۹۲)، صحیح ترمذی (ج ۲، ص ۳۵)؛ مستدرک صحیحین (ج ۴، ص ۵۰۱)؛ مجمع الزوائد همیشه (ج ۵، ص ۱۹۰)؛ صواعق ابن حجر (ص ۱۱۳)؛ کنز العمال (ج ۳، ص ۲۰۵ و ج ۶، ص ۲۰۱)؛ سنن ابی داود (ج ۲، ص ۲۰۷، چاپ مصر)؛ تیسیر الوصول (ج ۲، ص ۳۴)؛ تاریخ الخلفاء (ج ۵)؛ تاریخ بغداد (ج ۲، ص ۱۲۶)؛ ینابیع المودة (ص ۴۴۵، چاپ استانبول)، البداية والنهاية (ج ۶، ص ۲۴۸)؛ المعجم الکبیر طبرانی (ج ۱۰، ص ۷۹).

(اباعبداللّه) حسین، (ابوالحسن) علی، (ابوجعفر) محمد،
 (ابوعبداللّه) جعفر، (ابوالحسن) موسی، (ابوالحسن) علی،
 (ابوجعفر) محمد، (ابوالحسن) علی، (ابو محمد) حسن و الامام
 المنتظر مهدی (م، ح، م، د) علیه السلام^۱.

راوی: عباسی (برای مغالطه و تغییر مسیر مطلب مورد

بحث) گفت:

عباسی: ملک‌شاه توجّه داشته باشند که طایفه‌ی شیعه معتقدند که مهدی (امام دوازدهم ایشان) از سنه‌ی ۲۵۵ هجری قمری تا این زمان زنده است و عقل نمی‌تواند باور کند که انسان این قدر عمر کند. آنها می‌گویند که او در آخر الزّمان، بعد از آن که سراسر جهان را ظلم و ستم فرا گرفته باشد، ظهور می‌کند و زمین را از عدل و داد پر می‌کند.

ملک‌شاه (نظری به آقای علوی کرد و گفت): آیا واقعاً شما

شیعیان چنین عقیده‌ای دارید؟

علوی: بله، جناب ملک‌شاه؛ صحیح است. ما شیعیان چنین

عقیده‌ای داریم. زیرا، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، طبق روایاتی که

۱- مناقب خوارزمی؛ مناقب ابن مغازلی؛ تفسیر ثعلبی؛ غایة المرام بحرانی (صص ۱۹۴ و ۱۹۶ و ۶۹۱)؛ مطالب السنول محمد بن طلحه؛ مقتل الحسین؛ شرح ابن ابی الحدید؛ مودة القرّبی میر سید علی همدانی؛ منهاج الفاضلین (ص ۲۳۹)؛ درر السمطین؛ فصول المهمة مالکی؛ ینابیع المودة (باب‌های ۶۵ و ۷۶ و ۷۷)؛ صحیح بخاری (ج ۴۴، کتاب الاحکام و کتاب مناقب قریش، از سه طریق)؛ صحیح مسلم (ج ۲، ص ۷۹، از سه طریق)؛ ستن ابی داود (از سه طریق)؛ سنن ترمذی (ج ۲، از یک طریق)؛ جمع بین الصحیحین حمیدی (از سه طریق)؛ تاریخ الخلفاء سیوطی؛ مسند احمد بن حنبل (ج ۱، صص ۳۹۸ و ۴۰۶ و ج ۲، ص ۲۹ و ج ۵، ص ۸۹ و ج ۹، ص ۳۹۸)؛ کنز العمال (ج ۶، ص ۱۶۰)؛ صواعق ابن حجر (ص ۱۲)؛ فراند السمطین حموینی (باب ۱۱ فصل ۲)؛ غایة المرام بحرانی (ص ۳۹)؛ البیان حافظ گنجی؛ فصل الخطاب خواجه پارسا و اربعین بن ابی الفوارس.

راویان شیعه و اهل سنت نقل کرده اند چنین فرموده است.
ملکشاه: چگونه امکان دارد که انسانی عمری چنین طولانی داشته باشد؟

علوی: هنوز بیش از دو بیست^۱ سال از عمر شریف حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نگذشته است^۲ و خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید درباره ی عمر حضرت نوح (علی نبینا و آله و علیه السلام) می فرماید: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا»؛ (سوره ی عنکبوت، آیه ی ۱۴)؛ یعنی، «در میان مردم آن زمان نهصد و پنجاه سال زندگی کرد».

آیا خدای قادر ذوالجلال عاجز شده که انسانی را بیشتر یا کمتر از عمر حضرت نوع عليه السلام زنده نگه دارد؟ مگر مرگ و زندگی به دست خدا نیست؟ مگر نمی دانیم که او قادر مطلق است و اراده ی تمام امور در قبضه ی قدرت اوست؟ علاوه بر این، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم این مطلب را بیان فرموده است، و آن حضرت بدون تردید راستگو است و سخنی بر خلاف حق و حقیقت نفرموده است.

ملکشاه (در حالی که به وزیر خطاب می کرد) گفت: آیا صحیح است؟ واقعاً رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم از مهدی خبر داده است؟ آیا آنچه آقای علوی بیان کرد صحّت دارد؟

۱- بر اساس تاریخ برگزاری مناظره.

۲- تا امروز، یکشنبه ۱۳ شهر شعبان المعظم ۱۴۰۲ هجری قمری، مطابق با ۱۶/۳/۱۳۶۱ شمسی، که هنگام تنظیم این ترجمه است، ۱۱۴۷ سال از عمر شریف آن حضرت می گذرد و باید دانست که داشتن عمر طولانی اشکالی ندارد؛ زیرا، مردن علت و دلیل می خواهد، نه زنده بودن. علاوه بر این، آن حضرت، عالم به منافع و زیان است. (حاشیه ی طبع نخست این ترجمه)

وزیر: آری؛ (واقعیتی است انکار ناپذیر).^۱

ملکشاه: جناب آقای عباسی (شما که یکی از علمای بزرگ و محل وثوق و مورد اعتماد و اطمینان همگی هستید و مقام مرجعیت دارید)، چرا حقایقی را که در کتاب‌های ما اهل سنت نوشته شده (و راویان متعدّد آنها را نقل کرده‌اند) نقل نمی‌کنید؟ (چرا واقع را بیان نمی‌کنید؟ چرا حق را پشت پرده و دور از چشم و گوش و عقل و هوش اهل سنت نگاه داشته‌اید؟) **عباسی:** به علت ترس از تزلزل عقیده‌ی عوام و تمایل آنها به عقیده‌ی شیعه.

علوی: جناب آقای عباسی، طبق گفتارتان، این آیه‌ی شریفه شامل حالتان می‌شود، آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»؛ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۹)؛ یعنی، «آن گروه که آیات واضحی را که برای هدایت بندگان فرستادیم پنهان داشتند، کسانی اند که خدا و تمام جنّ و انس و ملائک آنها را لعن می‌کنند». بنابراین، مورد لعن خدا هستید؛ چون حقیقت را کتمان می‌کنید.

۱- مجمع الزوائد: (ج ۷، ص ۳۱۸)؛ شرح المقاصد (ج ۱، ص ۳۰۷)؛ منابع المؤدّة (ج ۱، ص ۲۵۸، چاپ استانبول)؛ مطالب السؤل ابن طلحه‌ی شافعی (ج ۲، ص ۱۲۵)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۱، ص ۱۰۵)؛ التکررة قرطبی (ص ۶۱۵)؛ النهایة ابن کثیر (ج ۱، ص ۲۶)؛ فريدة العجائب (چاپ مصر، ۱۹۹)؛ مشکاة المصابیح (ص ۳)؛ فرائد السمطين چاپ بيروت ص ۲)؛ الحاوی سیوطی (ج ۲، ص ۱۲۴)؛ الصواعق المحرقة ابن حجر (ص ۱۶۱، چاپ مصر)؛ سنن ابن ماجه (ج ۲، ص ۲۲)؛ المنار المنيف (ص ۱۵۱، چاپ حلب)؛ ذخائر العقبی (ص ۱۳۶، چاپ مصر)؛ البدء و التاریخ بلخی: (ج ۲، ص ۱۸۱)؛ مصابیح السنة (ج ۱، ص ۹۳)؛ جامع الاصول (ج ۱۱، ص ۴۸)؛ فتوحات المکیة ابن عربی (ج ۳، ص ۱۰۶).

جناب ملک‌شاه از آقای عباسی سؤال فرمایند که، آیا بر دانشمند مذهبی حفظ آیات قرآن و اخبار و اقوال رسول خدا ﷺ از تحریف و نابود شدن واجب است یا حفظ عقیده‌ی عوام منحرف و بی‌خبر از دین؟

عباسی: من مجبورم که عقیده‌ی عوام را حفظ کنم تا به شیعه تمایل پیدا نکنند؛ زیرا شیعه اهل بدعتند.

بدعت‌های عمر

علوی: در کتب معتبر ما و شما ثبت و ضبط شده است که عمر بن خطاب، رهبر شما، اولین کسی است که در اسلام بدعت آورد، و خود به این مطلب (در قضیه‌ی نماز تراویح) تصریح کرده است؛ آنجا که گفته: نِعَمَتِ الْبِدْعَةِ هَذِهِ؛ یعنی، «نیکو بدعتی است این موضوع!» که دستور داده بود نمازهای مستحبی را به جماعت بخوانند (در سال ۱۴ هجری). با این که به یقین می‌دانست خدا و رسولش نماز مستحبی را به جماعت خواندن حرام کرده اند؛ و همه می‌دانیم که این عمل و دستور عمر، مخالف دستور خدا و پیغمبر ﷺ است.^۱

از بدعت‌های دیگر عمر اسقاط جمله‌ی: «حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ» از اذان و قرار دادن جمله‌ی: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» به جای آن در اذان صبح است.^۲

۱- صحیح بخاری (باب صلاه التراويح)؛ صواعق ابن حجر: ارشاد الساری در شرح صحیح بخاری (ج ۵، ص ۴)؛ کامل ابن اثیر (ج ۳، ص ۳۱)؛ تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۴۰)؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۱۷۹)؛ نهایت ابن اثیر (ج ۱، ص ۱۰۷) و مفردات راغب (ص ۳۹).

۲- شرح تجرید قوشچی (ص ۳۷۴) و مالک در موطأ گوید: مؤذن هنگام صبح آمدتا عمر را برای اقامه‌ی نماز صبح به مسجد ببرد، مشاهده کرد که عمر خواب است. لذا با صدای بلند گفت: الصلاة-

باز از بدعت های دیگرش حذف سهمیه ی مؤلفه القلوب در زکات، بر خلاف امر خدا و رسولش است.^۱

و نیز از دیگر بدعت های او نهی از حیج تمتع است.

از بدعت های دیگر او نهی از متعه ی زنان است.

و دیگر این که، مانع اجرای حدّ بر مجرم زانی قاتل (خالد بن ولید) شد؛ بر خلاف امر و خواسته ی خدا و رسولش، که خواستار اجرای حدّ بر زنا کار و قاتل شده اند.

پیشوای شما عمر، که پیر و اوامر و نواهی او هستید، از این

خیر من النوم؛ عمر بیدار شد و این جمله را از او شنید، و همان دم دستورش داد که آن را در اذان صبح به جای «حی علی خیر العمل» بگوید. قوشچی که امام المتکلمین اهل سنت است، در شرح تجرید (صفحه ی ۳۷۴). در دفاع از عمر گفته است: «عمر آنگاه که متعه ی نساء و حیج تمتع و یا گفتن حی علی خیر العمل را در اذان نهی کرده، اجتهاد کرده و اجتهاد بدعت نیست». شیعه می گوید: اولاً، اهل سنت بحثی دارند به عنوان انسداد باب اجتهاد. ثانیاً، اجتهاد در مقابل نصّ حرام است. زیرا، خداوند حقّ اظهار نظر را از مردم گرفته و فرموده: «و ما کان لمؤمنی و لا مؤمنه إذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم»؛ (سوره ی احزاب، آیه ی ۳۶)؛ یعنی، هیچ مرد و زن مؤمنی حقّ ندارند در برابر دستور خدا و رسول از پیش خود نظر دهند و امر و نهی کنند» و این کار فقط حقّ پیغمبر ﷺ است که خدا فرموده: «ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فاثمرو»؛ (سوره ی حشر، آیه ی ۷)؛ یعنی، «هر چه رسول ما گفت، آن را قبول و به آن عمل کنید؛ و هر چه را نهی کرد، ترک کنید». بنابراین، هر چه بر خلاف گفته ی پیغمبر ﷺ باشد، بدعت در دین است، و بدعت گذاران و پیروان آنها با بد در قیامت جوابگو باشند و چون جواب منطقی ندارند، معذب خواهند شد.

۱- به تصریح آیه ی شریفه ی ۶۰ سوره ی توبه، زکات بین هشت گروه تقسیم می شود: فقرا، مساکین، متصدیان جمع آوری زکات، غیر مسلمانی که با دادن زکات او به دین اسلام رغبت پیدا می کند و در آینده خود یا فرزندانش مسلمان می شوند، و یا غیرمسلمانی که در جنگ به مسلمانان کمک می کند و برای آزاد کردن غلام و کنیز، ادا ی قرض بدهکاران، ساختن و اصلاح کردن جایی که نفع عمومی دارد و مسافری که در بین راه مخارج او مفقود و یا تمام شده است.

در الجوهره النبریة فی الفقه الحنفی (ج ۱، ص ۱۶۴) می نویسد: بعضی از گیرندگان مؤلفه القلوب آمدند تا از ابوبکر سهم خود را بگیرند. ابوبکر برای تعیین سهم ایشان نامه ای به عمر نوشت؛ ولیکن عمر نامه را پاره کرد و گفت: «اسلام قدرتمند شده و احتیاج به شما نداریم»، پس به ابوبکر مراجعه و شکایت کردند. ابوبکر (که وحشت داشت و می ترسید) گفت: هر چه عمر انجام دهد صحیح است، گفتند: تو خلیفه ای، چرا عمر دخالت می کند!؟

قبیل بدعت‌ها بسیار دارد. با بیان این مطالب، آیا شما اهل بدعت هستید یا شیعیان؟

راوی: ملک (که گویی مطالب تازه‌ای به گوشش می‌رسید با تعجب و تحیر) خطاب به وزیر گفت:

ملکشاه: آیا آن‌چه آقای علوی گفتند صحیح است؟ عمر این بدعت‌ها را در دین و احکام خدا و رسول آورده است؟
وزیر: بلی؛ جمعی از علما در کتاب‌های خود نوشته‌اند.

ملکشاه (با حالتی توأم با شگفتی گفت): چگونه ما اهل سنت، کسی را پیروی می‌کنیم که در دین مقدّس اسلام بدعت آورده است؟^۱

علوی: به همین علّت ما شیعیان می‌گوییم که پیروی از عمر و همانند او حرام است، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «كُلُّ بِدْعَةٍ ضَالَّةٌ وَ كُلُّ ضَالَّةٍ فِي النَّارِ»؛^۲ «هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است». پس هر که از عمر پیروی کند، در بدعت‌ها و دستوره‌های خلاف اسلامی او شریک بوده و قطعاً در آتش (جهنّم) خواهد بود.

عباسی: این چه سخنی است که شما می‌گویید؟ ائمّه‌ی مذاهب ما (ابوحنیفه، احمد بن حنبل، مالک بن انس و محمد بن

۱- مؤلف کنز العمال (ج ۱، ص ۲۲۲، چاپ بیروت) گوید: رسول خدا ﷺ فرموده: هر که به یاری بدعت گذار برود و دنیا له‌رو او باشد به ناپودی اسلام کمک کرده و در تاریخ بغداد (ج ۹، ص ۲۲۹ چاپ مصر) گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: اگر کسی به رأی و نظر خود چیزی را داخل دین کرد، او را بکشید.
۲- صحیح مسلم، کتاب الجمعة؛ و سخن نسائی در کتاب العیدین، مفردات راغب (ص ۳۹).

ادریس شافعی^۱ به صحت عمل عمر اقرار کرده‌اند. علوی: جناب ملک‌شاه توجه داشته باشند که این هم بدعت دیگری است.

ملک‌شاه: چگونه بدعت دیگری است؟

علوی: زیرا رؤسای مذاهب چهارگانه‌ی شما اهل سنت، در زمان رسول خدا ﷺ نمی‌زیستند، بلکه صد و چند سال بعد از رحلت آن حضرت به دنیا آمده‌اند. آیا مسلمانانی که بعد از زمان پیغمبر تا زمان پیشوایان شما اهل سنت می‌زیسته‌اند، در باطل و گمراهی بوده‌اند؟

علاوه بر این، چه باعث شده که مردم مسلمان فقط باید پیرو این چهار مذهب باشند و چرانباید پیرو سایر فقها بود؟ آیا رسول خدا ﷺ دستور فرموده که پیرو این چهار مذهب باشیم؟

ملک‌شاه: چه جواب می‌دهی، آقای عباسی؟

عباسی: این چهار نفر اعلم از سایر فقها بودند.

ملک‌شاه: آیا چشمه‌ی علم علما بعد از این چهار نفر خشک شده که پس از اینها کسی نیامده که از اینها دانشمندتر یا حدّ اقل با آنها مساوی باشد؟

عباسی: شیعیان هم در مذهب از جعفر صادق متابعت می‌کنند.

۱- ابوحنیفه، لقمان بن ثابت بن زوطی، از اهالی اطراف کابل، متولّد سال ۸۰ و متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری در بغداد. پدرش غلام مردی بود به نام ربیعۃ که دو سال در جلسه‌ی درس حضرت صادق علیه السلام شرکت داشته است.

احمد بن حنبل، متولّد سال ۱۶۵ و متوفی سال ۲۴۱ هجری قمری در بغداد، که ایرانی الاصل بود.

مالک بن انس، متولّد سال ۹۳ و متوفی سال ۱۷۹ هجری قمری، که عربی الاصل بود.

شافعی، محمّد بن ادريس، متولّد ۱۵۰ و متوفی ۱۹۸ هجری قمری، که گفتار و فتاوی او به مذهب شیعه نزدیک است و در بیشتر فتاوی او دارای دو قول است: قدیم و جدید.

مذهب جعفری

علوی: ما شیعیان برای آن از مذهب امام جعفر صادق علیه السلام متابعت می کنیم، که مذهب آن حضرت مذهب رسول خدا صلی الله علیه و آله است. علت دیگر این که، آن حضرت از خانواده ای است که خداوند در حق ایشان فرموده: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛ (سوره ی احزاب، آیه ی ۳۳)؛ یعنی، «خدا چنین خواسته که هر رجس و پلیدی را از شما خانواده ی نبوت دور نگه دارد و شما را از هر عیبی پاک و منزّه گرداند».

ناگفته نماند که ما شیعیان تنها از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیروی نمی کنیم، بلکه از دوازده امام علیهم السلام خود پیروی می کنیم. لیکن به واسطه ی آن که امام صادق علیه السلام توانستند علم را منتشر کنند و جلسه ی تفسیر قرآن و بیان احادیث تشکیل دهند، مذهب ما را شیعه ی جعفری نامیده اند. زیرا، به سبب موقعیتی که برای آن حضرت پیش آمد (به سبب درگیری بین اموی ها و عباسی ها)، چهار هزار شاگرد در مجلس درس آن حضرت شرکت می جستند و از علم او استفاده می کردند و آن حضرت احکام اسلام را به حدّ اعلا ترویج می فرمود؛ به طوری که تمام خراب کاری های دوران اموی و لطماتی که به اسلام وارد کرده بودند جبران شد.

ملکشاه: چه جواب می دهی، آقای عباسی؟

عباسی: تقلید و پیروی از ائمه ی چهار مذهب (حنفی،

حنبللی، مالکی، شافعی) راه و روشی است که ما اهل سنت در پیش گرفته ایم.

علوی: این چنین نیست که گفتید؟ بلکه بعضی از امرا و رؤسا و زمامدارانتان شما را مجبور کردند و به این راه و روش واداشتند و شما کورکورانه و چشم و گوش بسته پیروی کردید. لذا دلیل و برهانی بر حَقَّانیت مذهب خود ندارید.

راوی: عباسی چون جوابی نداشت، ساکت ماند.

علوی: جناب ملکشاه بدانند که من شهادت می‌دهم که اگر آقای عباسی بر این عقیده‌ای که بیان کرد از دنیا برود، از جهنمیان است.

جناب ملکشاه، سخت شما را می‌ترسانم و بر حذر می‌دارم از این که به سخنان بی‌اساس و بدون مدرک آقای عباسی گوش بدهید (در این هنگام شور و هیجانی مجلس را فرا گرفت و بعضی چشم‌ها به یکدیگر خیره شد).

ملکشاه: جناب آقای علوی، شما از کجا می‌دانید و یقین دارید که ایشان اهل جهنم هستند؟

علوی: از آنجایی که از رسول خدا ﷺ روایت شده که می‌فرموده: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرفِ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛ یعنی، «هر که بمیرد و هنوز امام زمان خود را نشناخته باشد، همچون مردم زمان جاهلیت مرده است».

از ملکشاه استدعا می‌کنم که از آقای عباسی بپرسند که امام زمان ایشان کیست؟

عباسی: این حدیث جعلی است و از پیغمبر نقل نشده است.
ملکشاه (به وزیر گفت): آیا این حدیث از رسول الله ﷺ نقل شده است؟

وزیر: بله؛ از آن حضرت نقل شده است.^۱

راوی: ملکشاه سخت خشمناک شد و آثار غضب در چهره اش کاملاً نمایان گردید و رو به عباسی کرد و بالحنی خشن گفت:

ملکشاه: آقای عباسی، گمان می کردم که تو موثق و مورد اعتبار و اعتماد و راستگو هستی؛ ولی الآن از هر جهت بر ما روشن شد که دروغگویی؟

عباسی (با حيله گری و تزویر گفت): من امام زمان خود را می شناسم!

علوی: امام زمان شما کیست؟

عباسی: امام زمان من جناب ملکشاه هستند.

علوی: حتماً جناب ملکشاه به دروغگویی آقای عباسی توجه دارند و مشاهده می کنند که چگونه تملق می گوید و چاپلوسی می کند (و برای انحراف مطلب چنین سخن می گوید و جناب ملکشاه را سپر گفتار خود قرار می دهد و مقام و

۱- این روایت از متواترات است و محدّثین فریقین آن را با الفاظ مختلف نقل کرده اند. از جمله: صحیح بخاری (در باب دوّم کتاب: الفتن)؛ صحیح مسلم (در باب: أمر بلزوم الجماعة)؛ نفعات الّأهوت (ص ۳)؛ شرح ابن ابی الحدید (ج ۳، ص ۲۶۲)؛ ریاض الصالحین نووی (ص ۱۶۴)؛ جمع بین الصّحیحین حمیدی؛ شرح عقاید نسفی تفتازانی؛ ینایع المودة (ص ۱۱۷)؛ الجواهر المضية (ج ۲، صص ۵۰۹ و ۴۵۷)؛ مسند احمد حنبل (ج ۴، ص ۹۶)؛ مسند ابی داود (ص ۲۵۹)؛ مجمع الزوائد هیثمی (ج ۵، ص ۲۱۸).

موقعیت او را به بازی می‌گیرد).

ملکشاه: بله؛ می‌دانم دروغ می‌گویند! من خودم را به خوبی می‌شناسم و می‌دانم که لیاقت مقام امام زمان مردم بودن را ندارم. زیرا عالم نیستم، چیزی نمی‌دانم و بیشتر اوقات عمرم صرف شکار و رسیدگی به امور اداری و گاه صرف کارهای بیهوده می‌شود (و این خلاف مقام امامت است).

ملکشاه: جناب آقای علوی امام زمان شما کیست؟

علوی: امام زمان طبق نظر و عقیده‌ی من حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که قبلاً مختصری درباره‌ی ایشان از قول حضرت رسول ﷺ سخن گفته شد و حدیثی از آن حضرت نقل گردید که هر کس آن حضرت را بشناسد و به او معتقد باشد و بمیرد، علی‌التحقیق مسلمان و مؤمن مرده و اهل بهشت است و هر که آن حضرت را نشناسد و معتقد به امامت و غیبت وجود مقدّسش نباشد و بمیرد، به طور مسلم در جهنّم است و با مردم زمان جاهلیّت محشور خواهد بود.^۱

۱- عقیده به وجود مقدّس حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اختصاص به شیعه ندارد، بلکه در کتب فریقین نیز کاملاً مضبوط است و بسیاری از افاضل علمای اهل سنتن به آن معتقدند. از جمله: شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع المودة (باب‌های سوم و ۷۶ و ۷۷، و از باب ۷۱ تا ۸۶، و به حالات حضرت مهدی علیه السلام اختصاص داده است)؛ سمهودی شافعی در جواهر العقدين؛ ابن حجر مکی در صواعق محرقة (ص ۱۲۴)؛ طبرانی در اوسط؛ احمد بن حنبل در مسند (ج ۱، ص ۳۷۶ و ج ۳، ص ۲۷ و ۳۶ و ۳۷ و ۵۲)؛ غایة المرام بحرانی (صص ۳۵ و ۱۹۶ و ۶۹۱ به بعد)؛ خطیب در تاریخ بغداد (ج ۱، ص ۳۷۰)؛ حاکم نیشابوری در مستدرک (ج ۴، ص ۴۶۵)؛ ابوالبرکات در بدایع الزهور فی وقایع الدهور (ص ۲۱۱)؛ ابو داود در سنن (ج ۲، صفحه ۲۰۷)؛ ابن ماجه در سنن (ج ۲، صص ۵۱۸ و ۵۱۹)؛ ابن طلحه در مطالب السنن؛ شیراوی در الاتحاف بحب الاشراف (ص ۱۷۶)؛ تاریخ ابن وردی (ص ۲۳۲)؛ حمونیی در فرائد السمطين (ص ۳۳۴)؛ نسائی در سنن؛ نورالدین جامی در شواهد النبوة؛ بلاذری در مسلسلات؛ محمد بن یوسف گنجی شافعی در البیان فی اخبار صاحب الزمان؛ ابن صباغ -

نتیجه‌ی جلسه و مناظره

راوی: چون علوی سخن را به اینجا رسانید، چهره‌ی ملک‌شاه شکفته شد و آثار خرسندی در وجناتش نمایان گشت و به حضّار نظری افکند و گفت:

ملک‌شاه: همه بدانید و آگاه باشید، طی این جلسه‌ای که سه روز متوالی ادامه یافت (از مبانی علمی و مبادی عالی استفاده کردم و دلایل طرفین و نیز مطالبی نشنیده را شنیدم و حقّاً مستبصر و بینا شدم)، به حدّ یقین اطمینان خاطر پیدا کردم و دانستم که طریقه‌ی شیعه (امامیّه) مذهب بر حقّ است و حقّ با آنهاست، در هر چه می‌گویند و به آن معتقدند؛ و مذهب اهل سنّت باطل و عقیده‌ی آنان برخلاف و منحرف از حقیقت است. من به هیچ وجه متعصّب نیستم و در هر کجا و هر طرف، حقّ را بینم، به آن اعتراف می‌کنم؛ چون خوش ندارم در دنیا جزو اهل باطل باشم و در آخرت اهل آتش. به همین جهت، در این مجلس بزرگ و با عظمت، و در حضور همه‌ی شما، اظهار تشیّع می‌کنم و از همین الآن به مذهب شیعه گرایش پیدا کردم و

- مالکی در فصول المهمة (صص ۳۱۱ و ۳۱۶): میرسید علی همدانی شافعی در موده القریبی؛ صلاح الدین صفدی در شرح الدائرة؛ جمال الدین شیرازی در روضة الاحباب؛ بیهقی در صحیح؛ محیی الدین عربی در فتوحات؛ ابن جوزی در تنکرة الخواص (ص ۳۶۳): شیخ عبدالرحمن بسطامی در درة المعارف؛ شیخ محمد صبان مصری در اسعاف الراغبین؛ خوارزمی در مناقب شعرانی در یواقیت؛ شیخ علی متقی در مرقاة؛ ابن مغازلی شافعی در مناقب؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱، ص ۹۳)؛ ابونعیم در حلیة الاولیاء؛ سیردی حلبی (ج ۱، صص ۲۰ و ۷۲ و ۲۰۷)؛ نورالابصار شبلنجی (صص ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱)؛ حمزروی در مشارق الانوار (ص ۱۰۴)؛ سویدی در سبائک الذهب (ص ۷۶)؛ حق‌الیقین شبیری (ص ۲۲۲)؛ جامع الصغیر سیوطی (ج ۶، ص ۲۲۷)؛ که با شرحش به نام «فیض القدیر» چاپ شده است؛ مرآت الجنان یافعی (ج ۲، ص ۱۰۷)؛ البدایة و النهایة ابن کثیر (ج ۶، ص ۲۴۷)؛ و همچنین ابن اثیر در نهایه (ج ۱، ص ۲۰۲) این حدیث را ذکر کرده اند.

مذهب غیر شیعه را باطل می دانم. هر که دوست می دارد با من باشد، برای خشنودی خداوند، به مذهب شیعه درآید و خود را از تاریکی جهل و باطل نجات دهد و وجود خویش را به سوی نور و حق و حقیقت سوق دهد.

وزیر: من کاملاً و به تحقیق و یقین می دانستم که مذهب شیعه بر حق است؛ نه آن که امروز و در این جلسات فهمیده باشم و حقیقت بر من کشف شده باشد، بلکه از زمانی که تعلیم و تدریس را شروع کردم، حقیقت را تشخیص دادم (ولی به واسطه‌ی تقیّه نمی توانستم بگویم و اظهار کنم) و لذا، امروز شیعه بودن خود را رسماً اظهار می کنم.

راوی: به همین مناسبت بعضی از علمای غیر متعصب و وزرا و سران لشکری و کشوری و منشیان و نویسندگان حاضر در مجلس که تعدادشان هفتاد نفر بود، به مذهب شیعه درآمدند؛ و پس از اندک زمانی، خبر شیعه شدن ملک‌شاه و نظام‌الملک و وزرا و سران لشکری و کشوری و منشیان و نویسندگان رسمی و غیر رسمی، به تمام شهرها و شهرستان‌ها و قرا و قصبات رسید و عده‌ی بسیاری از مردم نیز به مذهب شیعه درآمدند.

نظام‌الملک، که پدر همسر من است، امر فرمود که تمام استادان مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد احکام مذهب شیعه را تدریس کنند. ولی متأسفانه بعضی از علمای اهل سنت اصرار داشتند که بر گمراهی و مذهب باطل خود باقی بمانند، زیرا اندیشه و قلبی داشتند که مصداق آیه‌ی شریفه‌ی: «فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ

أَشَدُّ قَسْوَةً»؛ (سوره ی بقره، آیه ی ۷۴) بود؛ یعنی، «دل‌هایشان چون سنگ یا سخت‌تر از آن» بود! اینان مخفیانه بر ضدّ ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک جلسه تشکیل می‌دادند؛ تا جایی که سرانجام به کشتن این دو نفر تصمیم گرفتند و در روز ۱۲ ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری خواجه را غافلگیرانه شهید کردند و هجده روز بعد، ملک‌شاه را نیز به شهادت رسانیدند. «فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ»؛ (سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۷).

آری، همانند بسیاری از علما و بزرگان شیعه که در راه خدا و راه حقّ و حقیقت و ایمان به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند، خواجه نظام‌الملک و ملک‌شاه نیز به این مقام عالی ارجمند نائل شدند. حقّاً گوارا باد بر آنها و هر کسی که در راه خدا شهید شده است و من (مقاتل بن عطیه، داماد خواجه نظام‌الملک) جزو حاضرین در جلسه بودم و آنچه گفته‌می‌شد می‌نوشتم. سپس خلاصه‌ای از آن را انتخاب کردم و به صورت این کتاب به علما و اهل ایمان غیر عالم و جستجوکنندگان راه حق تقدیم کردم.

(وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ وَالصَّلَاةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الْاَطْيَابِ وَ
اَصْحَابِهِ الْاَنْجَابِ).

بغداد، مدرسه‌ی نظامیه - مقاتل بن عطیه

پایان

بسمه تعالی

چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزّهراء ❀ پلانچ است:

۱. در هر نوبت چاپ، تعداد ۱۰ نسخه به آدرس انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء ❀ ارسال شود.
۲. هر گونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه‌ی دفتر امور فرهنگی می‌باشد.
۳. مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.
۴. در قیمت‌گذاری هماهنگی لازم به عمل آید.

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۵	مقدمه‌ی ناشر
۱۱	ترجمه‌ی تقریظ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (قدس سره)
۱۲	مؤلف کتاب
۱۳	چاپ کتاب
۱۶	انگیزه‌ی مناظره
۱۷	مشورت ملک‌شاه با نظام‌الملک
۲۱	شرایط تشکیل جلسه
۲۱	آغاز بحث و مناظره
۲۲	آیا شیعیان صحابه‌ی رسول خدا ﷺ را کافر می‌دانند؟
۲۸	آیا شیعیان بدعت‌گذارند؟
۳۲	خلیفه‌ی واقعی پیغمبر ﷺ کیست؟
۳۶	نسبت‌های ناروا به خداوند
۳۸	آیات محکم و متشابه قرآن
۴۱	موضوع جبر و اختیار
۴۳	آیا پیغمبر ﷺ در رسالت خود شک داشت؟
۴۴	انتساب امور مغایر مقام رسالت به پیامبر ﷺ!
۴۶	بعضی از اعتقادات اهل سنت
۴۷	شان نزول آیه‌ی عیس و تولی
۵۵	عثمان بن عفان
۸۷	آیا فتوحات عمر برای اسلام مفید بود؟
۹۰	فتوحات حضرت علی علیه السلام
۱۰۲	سرزمین فدک
۱۰۴	خلفای واقعی حضرت رسول ﷺ
۱۰۹	بدعت‌های عمر
۱۱۳	مذهب جعفری
۱۱۷	نتیجه‌ی جلسه و مناظره